

بخش دوم

# شاهنشاهی هخامنشی



# کوروش بزرگ

کوروش هم از جانب پدرش شاهزاده بود و هم از جانب مادرش. پدرش کامبوجیه پور کوروش پور پیش‌پیش از نوادگان هخامنش بود که زادبرزاد بر قبایل پارسی شاهی کرده بودند؛ و مادرش مُندَنَه دختر اَشْتِیاگ پور هوخستَر پور خَشْتَرِیَه پور فرورَتیش بود که زادبرزاد بر قبایل ماد شاهی کرده و نخستین شاهنشاهی ایران را تشکیل داده بودند.

از این نظر کوروش اصیل‌ترین فرد روی زمین و برآمده از پاکترین خاندانهای ایرانی شمرده می‌شد که هم پارسیان و هم مادیان به‌اصالت و برتری او معترف بودند. او نابغه‌ئی انسان‌دوست و پرفسفت و سازمان‌دهی چیره‌دست بود. او پس از پیروزی بر اَشْتِیاگ همه اعضای خاندان سلطنتی و رجال کشوری و لشکری ماد را مورد بخشایش و نوازش قرار داد و به‌این‌وسیله سران قبایل ماد را منت‌گزار و فرمان‌بردار خویش ساخت. او پس از آن که پیروزی نهایی را به‌دست آورد نه همچون شاهان میان‌رودان دست به‌کشتار و تاراج زد و نه به‌سربازانش اجازه داد که به‌جان و مال رعایای شاه مغلوب دست‌درازی کنند. او از مردان ماد و پارس ارتش کارآمدی تشکیل داد و به‌کمک آن در خلال سالهای آینده سرزمینهای ایرانی‌نشین در سغد و خوارزم و باختریه که از قلمرو شاهنشاهی ماد بیرون مانده بودند را ضمیمه قلمروش کرد، و به‌این‌سان سراسر فلات ایران را برای نخستین بار در تاریخ زیر یک پرچم درآورد و شاهنشاهی پهناور هخامنشی را تشکیل داد.

ترتیباتی که کوروش پس از براندازی پادشاهی ماد برقرار کرد مادیان و پارسیان را از نظر حقوقی و منزلت اجتماعی همتای یکدیگر قرار داد به‌گونه‌ئی که در همه امور از امتیازات متشابه برخوردار بودند، و امور کشور شاهنشاهی را با یآوری تلاشمدانه یکدیگر به‌پیش می‌بردند. این همسانی و تساوی منزلتها را چندی پس از کوروش و در زمان داریوش می‌توانیم که در نقوش بازمانده بر دیواره‌های کاخ استخر (تخت جمشید) ببینیم.

## تسخیر کشور لیدیّه توسط کوروش بزرگ

در سال ۵۴۷ پ.م، و زمانی که کوروش در نقاط دوردست شرقی فلات ایران زمین در رفت و آمد بود تا آن‌دسته از امیران ایرانی محلی که تا کنون بیرون از قلمرو شاهنشاهی

مانده بودند را تشویق به پیوستن به شاهنشاهی کند، دست‌اندازیِ کروسوس - شاهِ کشورِ لیدیّه - به مرزهای غربی کشورِ کوروش در سرزمینِ ایرانی‌نشینِ کَت‌پَتوگَه (واقع در شرق اناتولی) آغاز شد.

کروسوس به دنبال ورافتادن پادشاهیِ ماد به فکر دست‌یابی بر زمینهای شرق رود هالیس افتاده بود، و در این سال بخشهایی از سرزمینهای شرق اناتولی که ایرانی‌نشین بود و ساکنانش قبایل سکه‌ییِ گوم‌مِری بودند را متصرف شد.

هرودوت نوشته که کروسوس پیش از این لشکرکشی با خدایش مشورت کرد، و هیأتی را با هدایای گران‌بها به یونان نزد معبدِ آپولون (خدای آتن) فرستاده از خدا نظرخواهی کرد که آیا اقدام به جنگ با ایران به صلاحش خواهد بود یا نه! و خدا به‌توسط کاهنان به او وحی کرد که اگر سپاهش را به جنگ شاه ایران بفرستد دولت بزرگی را واژگون خواهد کرد.<sup>۱</sup>

کروسوس پس از دریافتِ پاسخِ مساعدِ خدا که به معنای وعدهٔ یاری بود به کَت‌پَتوگَه لشکر کشید. هدف او از لشکرکشی به کَت‌پَتوگَه بر آغالیدنِ کوروش به جنگ با خودش بود، و طبق وعده‌ئی که خدایش به او داده بود پیروزی بر کوروش را یقینی می‌پنداشت و نابودی کوروش را حتمی می‌دید.

جنگ ایران و لیدیّه که آغازگرش شاهِ لیدیّه بود بی‌خواستهٔ کوروش گریزناپذیر شده بود.

کوروش پس از فراغت از امر سرزمینهای شرقی، پسرِ خویشِ بُردیّه را در باختریه و ویشْت‌اَسپَه - پسرِ عمویش - را در پارت نشانند و به پاسارگاد برگشت و برای لشکرکشی به شرق اناتولی به قصد آزادسازیِ سرزمینهای ایرانی‌نشین از اشغال لیدی‌ها آماده شد. او سپاهیان را برداشته به همدان رفت، و با عبور از گذرگاهِ جلولا و زیر پا گذاشتنِ خاک آشور از راه اربیل و شهرزور و گذشتن از سرزمینِ حران، به حلب (در شمال سوریهٔ کنونی) رفت و از آنجا وارد سرزمینِ کیلیکیه در جنوب اناتولی شد.

کیلیکیه یک سرزمین کهن آریایی‌نشین بود و روزگاری بخشی از امپراتوریِ بزرگِ خیتا را تشکیل می‌داد. شاه کیلیکیه به پیشواز او آمد و کشورش را ضمیمهٔ شاهنشاهی کرد تا از حمایت کافی برای دفاع از کشورش در برابر اطماع شاه لیدیّه به دست آورد؛ و سپاهیان را نیز در اختیار کوروش نهاد.

کوروش از کیلیکیه رهسپار گت پتوگه شد. هدف کوروش از این لشکرکشی نه تسخیر لیدیّه بل که آزادسازی سرزمین ایرانی نشین کت پتوگه بود.

شاه لیدیّه که هم پیمان اسپارت و مصر بود نیز پس از آن که پیکهائی به اسپارت و بابل و مصر فرستاده از شاهان اسپارت و بابل و مصر تقاضای یآوری برای مقابله با خطر کوروش کرد با شتاب رهسپار شرق اناتولی شد.

در نبردی که در دشتی در جنوب غرب آنکارای کنونی درگرفت کروسوس شکست یافته به ساردیس گریخت. کوروش او را دنبال کرد. در نزدیکی ساردیس سپاهیان کروسوس با او مقابله کردند. او آنها را شکست داده خود را به ساردیس رسانده شهر را در محاصره گرفت. کروسوس به امید رسیدن نیروهای امدادی از مصر و اسپارت و بابل پایداری کرد؛ ولی این پایداری بیش از دو هفته دوام نه آورد. حصارهای استوار ساردیس توسط سپاهیان کوروش در هم کوبیده شد و ساردیس تصرف شد. کروسوس ناچار تسلیم کوروش شد و کلیدهای خزاین سلطنتی را به او سپرده کشورش را ضمیمه شاهنشاهی کرد (سال ۵۴۵ پ.م).

هرودوت نوشته که چون کروسوس به اسارت ایرانیان درآمد کوروش به او گفت: «ای کروسوس! چه کسی تو را برانگیخت که برضد من وارد جنگ شوی و به کشور من تجاوز کنی، حال آن که می توانستی با من دوست شوی و از یاری من برخوردار گردی؟» کروسوس پاسخ داد: «هرچه شد از بخت بلند تو بود، و ناسازگاری بخت با من کرد آنچه کرد. خدای یونانیان مرا به جنگ با تو برانگیخت، و مسبب این جنگ کسی جز او نیست؛ و گرنه آدم باید دیوانه باشد که جنگ را بر صلح ترجیح دهد. در زمان صلح پسران پدرانشان را دفن می کنند، و در جنگها پدران باید فرزندانشان را دفن کنند. هرچه اراده خدایان بود گریزی از آن نبود.»<sup>۱</sup>

روایتهای یونانی می گوید که کوروش ابتدا تصمیم گرفت که کروسوس را با نشاندن بر روی خرمن آتش اعدام کند، و وقتی او را بر روی صفت بلند چوبین نشانند و آتش در چوبها افکندند پشیمان شد و او را مورد بخشایش قرار داد و به یکی از مشاوران خویش تبدیل کرد.

ولی این سخن نمی تواند که درست باشد، زیرا سوزاندن آدم در دین ایرانی از مُحَرّمات اکیده بوده است؛ و در همه تاریخ ایران پیش از اسلام حتّٰی یک مورد از ارتکاب

چنین عملی گزارش نشده است. به نظر می‌رسد که کروسوس خودش تصمیم گرفته بود که با خویشتن همان کند که پیشترها شاه آشور (زمانی که نینوا را هوشتر گرفت) با خودش کرده و خود را در آتش سوزانده بود؛ و پیش از آن که کروسوس موفق به خودکشی شود کوروش سر رسید و او را نجات داد. روایتهای یونانی نیز تأکید می‌کنند که پیش از آن که آتش به کروسوس رسیده باشد کوروش فرمود تا او را از آتش برگرفتند.

کروسوس به سبب بزرگواری و مهرورزی بیرون از انتظاری که از کوروش دید از آن پس به یکی از وفاداران به کوروش تبدیل شد. روایتهای یونانی - لاف‌زنانه - می‌گویند که او اندرزگر (یعنی مشاور) کوروش شد.

با پیروزی در این جنگ، کشور لیدیّه ضمیمه شاهنشاهی شد و سراسر خاک کشوری که امروز ترکیه نامیده می‌شود در درون قلمرو شاهنشاهی قرار گرفت و مرزهای دولت شاهنشاهی به دریای ایژه رسید.

در آن زمان، علاوه بر کشور لیدیّه که حدود یک‌چهارم از کشور ترکیه کنونی را شامل می‌شد، کرانه‌های جنوب غرب اناتولی نیز نشیمن‌گاه قبایل یونانی بود که چند سده پیشتر به این سرزمینهای کوچیده بودند. ایرانیان این سرزمینهای یونانی نشین را آیونیّه نامیدند. بقیه خاک اناتولی که شامل بیش از دوسوم ترکیه امروزی بود نیز در دست اقوام دیرینه آریایی (خیتیایی، ارمینی، سکایی و میتانی‌های نیاگان کردهای غربی) بود.

یونانیان آن سوی دریای ایژه در خاک اصلی یونان که بیم لشکرکشی کوروش را داشتند هیأتی را به نزد کوروش فرستادند و به او ابلاغ کردند که اگر چنین قصدی داشته باشد مردم برای مقابله با او آماده‌اند؛ و کوروش خندید و گفت: «من با مردمی که هنرشان جز این نیست که در میدانهای شهرهاشان گرد هم می‌آیند و برای همدیگر داستانهای دروغ می‌بافند کاری ندارم». و به آنها اطمینان داد که چشم طمع به سرزمینهایشان ندارد و با خاک اصلی یونان در آن سوی ایژه کاری نخواهد داشت.<sup>۱</sup>

کوروش سپس نماینده‌ئی را در ساردیس منصوب کرد و خزاین سلطنتی لیدیّه را به او سپرد و بی آن که مالی از مردم لیدیّه بگیرد یا دست به غنیمت‌گیری بزند یا چیزی از خزانه کاخ کروسوس بردارد سپاهش را برداشته به ایران برگشت. او کروسوس را نیز به عنوان مشاور (و به نوشته یونانیان، اندرزگر) با خودش به ایران برد. دیگر درباره کروسوس سخنی نرفته است.

خاندان سلطنتی لیدیّه دست‌نخورده باقی مانده به تبعیت ایران درآمدند ولی کشورشان به یک امیرنشین تابع ایران تبدیل شد، شهریاری لیدیّه را کوروش به هارپاگه سپرد، و خاندان هارپاگه برای همیشه در این نقطه از اناتولی جاگیر شدند. این هارپاگه همان بزرگ‌مرد ماد بود که به کوروش در ورافکندن پادشاهی ماد یآوری کرده بود. جزایر یونانی‌نشین دریای ایژه در مدت کوتاهی داوطلبانه به اطاعت ایران درآمدند، و امیران شهرهای یونان در آن سوی آب نیز به فرمان خدایشان - اپولون - که به متولیان معبد ابلاغ شد نسبت به ایران ابراز اطاعت کردند.

درهای ارتش ایران نیز بر روی یونانیان باز شد تا به عنوان سرباز مزدور وارد خدمت شوند؛ و یونانیان که از دیرباز به مزدوری برای ارتش مصر عادت کرده بودند گروه‌ها گروه وارد ارتش ایران شدند. این وضعی بود که تا پایان دوران شاهنشاهی هخامنشی ادامه یافت.

درهای کشور هخامنشی نیز بر روی هنرمندان و اهل حرفه باز شد، و بسیاری از یونانیان در جستجوی فرصت‌های شغلی بهتر و درآمد بیشتر روانه بابل و ایران شدند. اینک، به‌همت برنامه‌های انسان‌دوستانه کوروش، جهانی تازه شکل گرفته بود که اقوام و ملل شرق و غرب جهان را به یکدیگر نزدیک و با هم آشنا می‌کرد، و تمدنی نوین در حال شکل گرفتن بود که تا پیش از آن در جهان سابقه نداشت و قرار بود که جهانی نوین بسازد.

## اوضاع بابل در زمان به سلطنت رسیدن کوروش بزرگ

در آغاز سده ششم پم دامنه‌های قلمرو بابل به گسترده‌ترین حد خود رسید. نبوخذ نصر دوم - داماد شاه ماد و نیرومندترین شاه خاورمیانه - در صدد تمرکز کامل قدرت سیاسی و ایجاد یک وحدت دینی با تحمیل پرستش خدای بابل در همه سرزمینهای امپراتوری خویش برآمد و در این راه با مقاومت‌های سختی روبه‌رو شد. این شاه پر قدرت که حدود ۴۳ سال (از ۶۰۴ تا ۵۶۲) بر سرزمینهای پهناوری سلطنت کرد مراحل نخستین اهداف وحدت‌گرایانه‌اش را با سرکوب آزادیهای دینی اقوام زیر سلطه، تخریب معابد و ممنوع کردن اجرای مراسم دینی اقوام زیر سلطه و اجبار مردم زیر سلطه به دست کشیدن از خدایان خویش و پرستش خدای خودش که تنها خدای برحق می‌پنداشت تأمین کرد. او هر خدائی که در اقوام زیر سلطه‌اش مورد پرستش بود را خدای باطل می‌پنداشت و در صدد نابود

کردن آن بود؛ زیرا عقیده داشت که «هیچ خدائی نیست جز خدای من».

نَبُوخَد نَصَّر که پیامبر و نماینده خدای خودش بود و لقب «پیامبر پیروزمند» داشت، پرچم تبلیغ دین بر دوش گرفته با همه ادیان موجود به مبارزه برخاسته بود و تصمیم داشت که همه را به عنوان ادیان باطل به نابودی بسپارد، و دین خودش را که تنها دین برحق می پنداشت جایگزین آنها کند.

آنچه او می گفت و در تلاش برای تحقق آن بود همان عقیده بود که پیش از او - چنان که دیدیم - شاهان آشوری از آن پیروی می کردند. آنچه او می گفت و در تلاش برای تحقق آن بود اساس باور دینی همه اقوام سامی را تشکیل می داد؛ عقیده‌ئی که تا امروز تداوم خویش را در دینهای سامی حفظ کرده است، و ما مسلمانان که پیرو یکی از آخرین دینهای سامی استیم روزی پنج نوبت آن را بر بانهای معابد آبادیهای خودمان (شهرها و روستاهای خودمان) فریاد می زنیم و هر خدائی جز خدای خودمان را نفی می کنیم و در آرزوی نابود کردن خدایان و دینهای دیگران استیم.

باری، اقوامی که حاضر به دست برداری از دین و خدای قومی شان نبودند با کيفر سخت نَبُوخَد نَصَّر روبرو شدند. یک نمونه از اقوام سرکوب شده مردم کشور یهودا - با مرکزیت اورشلیم - بودند که از دیرزمان تا سده هشتم پم زیر سلطه مصر می زیستند سپس به زیر سلطه آشور رفتند، و سرانجام به عنوان میراث آشور در زیر سلطه دولت بابل قرار گرفتند.<sup>۱</sup> یهودیان در برابر فشارهای نَبُوخَد نَصَّر برای تغییر دادن دینشان و دست برداشتن

۱. قبایل اسرائیلی شاخه‌ئی جدا شده از قبایل بزرگ‌تری بودند که در زمانی از هزاره دوم پم از بیابانهای فرات جنوبی در سرزمین گلده (جائی که اکنون نجف و کوفه است) به بیابانهای اطراف رود اردن کنونی مهاجرت کردند که در آن زمان در قلمرو مصر فرعونى بود. این قبایل در حوالی ۱۰۰۰ پم شهر ایلیه را از فلسطینی‌ها گرفته تشکیل سلطنت دادند و نام شهر را به اورشلیم تغییر دادند. پرقدرت‌ترین شاهان اسرائیلیان داوود و سلیمان بودند که تا ۹۲۲ پم سلطنت کردند و با تصرف برخی از آبادی‌های فلسطینیان، قلمروشان را در شمال و جنوب و غرب اورشلیم گسترده کردند. پس از درگذشت سلیمان جنگ داخلی قبایل اسرائیلی آغاز شد و کشور کوچک اسرائیلیان را دوپاره کرد که یک پاره‌اش شامل اورشلیم در دست یکی از پسران سلیمان ماند و کشورش را یهودا نامید، و پاره دیگرش را عموزادگان آنها گرفتند و در سامره (شمال اورشلیم) تشکیل سلطنت دادند و کشورشان را اسرائیل نامیدند. در اثر رقابت میان دو کشور کوچک عبری که عملاً بیش از دو شهر و چند روستا نبود کشور یهودا زیر حمایت مصر و کشور اسرائیل زیر حمایت آشور درآمد. پس از ورافتادن دولت آشور، هردو کشور عبری توسط نَبُوخَد نصر ضمیمه بابل شدند؛ و چندی بعد به عنوان میراث بابل ضمیمه شاهنشاهی ایران



از خدای قبیله‌بی‌شان مقاومت نمودند، و مورد خشم نبوخذ نصر واقع شدند. نبوخذ نصر طی لشکرکشی به اورشلیم، پس از کشتار اعضای خاندان سلطنتی اسرائیل، بقایای رهبران دینی و سیاسی آنها را با خانواده به بابل کوچانده آنها را تبدیل به بردگان خویش کرد، معبد اورشلیم را ویران و پرستش خدای قومی یهودان را ممنوع اعلام کرد.<sup>۱</sup>

پس از مرگ نبوخذ نصر که در مهرماه ۵۶۲ پ.م رخ داد اقدامات همه‌جانبه کاهنان و متولیان معابد میان‌رودان برای اعاده حیثیت خدایان و ادیان خودشان آغاز شد؛ پسر و جانشین او - امل مردوخ - پس از دو سال در کودتای نرگال شِروصر (شوهر دختر نبوخذ نصر) به کشتن رفت. سلطنت نرگال شِروصر بیش از سه سال نپائید، و پسر و جانشینش «لاباشی مردوخ» نیز پس از سه ماه در کودتائی که افسری به نام نبونید ترتیب داد در کاخ سلطنتی کشته شد. نبونید بزرگ‌زاده‌ئی اهل حرّان و پسر متولی بزرگ معبد «سین» (خدای هلال ماه) بود. او پس از این کودتا سلطنت بابل را به دست گرفت (پایان سال ۵۵۶ پ.م). نبونید در لوحی که به این مناسبت برجا نهاده است مدعی شده که لاباشی مردوخ بی‌خواست و رضای مردوخ به سلطنت نشست؛ لذا مردوخ او را نابود کرد و سلطنت را به نبونید داد.

نبونید نیز به‌مانند همه شاهان بابل ادعا کرد که پیامبر خدا است. ادعا کرد که سلطنت را نبوخذ نصر به او سپرده زیرا روح نبوخذ نصر در معبد بزرگ مردوخ ظاهر شده و به کاهنان گفته که جانشین حقیقی او نبونید است. چند مورد وحی نیز که به خدایان نسبت داده شد توسط کاهنان معابد بیان شد که نبونید را پیامبر شاه‌گزیده خویش نامیده بودند. اینها را نبونید در کتیبه‌ئی به‌جا نهاده است. پاداش همه اینها به مردوخ و خدایان بابلی که به او یاری کرده بودند پیش‌کشهای بسیار دل‌گرم‌کننده‌ئی بود که نبونید در مراسم حج نخستین سال سلطنت خویش (در آغاز بهار) با دست و دل‌بازی بسیار زیاد به معبد مردوخ و دیگر معابد (در واقع به کاهنان) تقدیم کرد.

ولی او از خاندان متولیان معبد «سین» در حران بود، لذا در سومین سال سلطنتش که خویشتن را به اندازه کافی مقتدر و مسلط یافت برای همه‌گیر کردن پرستش سین کمر همت بر بست و کوشید که مردوخ را که بیش از دو هزار سال در بابل خدایی کرده بود و همه

شدند.

۱. نبوخذ نصر در تورات همان اندازه منفور است که ازدهاگ بیور اسپ نزد ایرانیان. او همان بُخْت النَّصْرِ منفور است که داستانش از راه یهودان و مسیحیان و به‌توسط عربها به ما نیز رسیده است.

خدایان میان‌رودان زیر فرمانش بودند از مرتبه‌ئی که داشت تنزل دهد و خدای خودش - سین - را خدای خدایان میان‌رودان کند.

در کتیبه‌ئی برجا مانده از او - که باستان‌شناسان نام استوانهٔ سپیاری به آن داده‌اند - او خودش را شاه بزرگ، شاه ذوالجلال، شاه سراسر جهان، شاه بابل، شاه چهار گوشهٔ زمین، متولی ایزاگ‌ایل و ایسیدا (معابد خدایان آسمان و زمین) نامیده ادعا کرده که وقتی در شکم مادرش بوده سین و نینگال مقام سلطنت را به او واگذار کرده‌اند. در دنبالهٔ این نوشته چنین آمده است:

خدای بزرگ «سین» در روز ازل نشیمن‌گاه خویش «ایهول‌هول» را در حران قرار داد. او در مقام جلال خویش بود تا آن‌گاه که قلب باعظمتش بر حران خشم گرفت و مادها را برانگیخت تا به حران لشکر بکشند. ایهول‌هول ویران شد، و همچنان ویران ماند. چون من به پادشاهی رسیدم خدای بزرگ به خاطر عنایتی که به پادشاهی من داشت بر آن شهر و معبد سین نظر عطوفت افکند. او در آغاز سلطنت ازلی و ابدی من به من وحی فرستاد. مردوخ خدای بزرگ و سین که نور آسمان و زمین است با هم در رؤیایم در برابرم حضور یافتند، و مردوخ به من چنین گفت: «نبوئید، ای شاه بابل! آجر بر پشت اسپانت حمل کن و در حران برای من جایگاه باشکوه بساز. برای سین نیز در آن خانهٔ من جایگاه بساز». من به خدای بزرگ گفتم: «خانه‌ئی که فرمان دادی که بسازم سپاهیان انبوه شاه ماد سراسر پیرامون آن منطقه را احاطه کرده‌اند و او بسیار نیرومند است». خدای بزرگ به من گفت: «سپاهیان ماد که تو از آن سخن می‌گوئی دیگر وجود نخواهند داشت؛ نه شاه ماد خواهد ماند و نه کشورش و نه شاهانی که یاور او استند».

در سومین سال پادشاهی من خدایان کوروش شاه انشان که یکی از فرمان‌بران شاه ماد بود را برانگیختند. او سپاهیان انبوه شاه ماد را با سپاهیان اندک خویش تارومار کرد، و اشتیاق که شاه ماد بود را گرفت و به عنوان اسیر به کشور خویش برد.

وعدهٔ خدای بزرگ مردوخ و وعدهٔ سین که نور آسمان و زمین است این‌گونه تحقق یافت. فرمان آنها [برای ساختن معبد حران] انجام‌شدنی بود. من بیم داشتم که اگر فرمان آنها را انجام ندهم بر من خشم بگیرند. من کسی نبودم که فرمان آنها را فروگذار شوم.

نبونید سپس توضیح می‌دهد که چه‌گونه «ایهول‌هول» (معبد بزرگ سین) را با نظارت خدایان مردوخ و شمش و عشتار و آداد و ایا و اسل‌لوهی و کول‌لا بر شالوده‌های معبدی بنا کرد که آشور بانی‌پال بنا کرده بوده است؛ و توضیح داده که چه‌گونه «سین، نور آسمانها و زمین و خدای ازلی و ابدی» با توافق همه خدایان میان‌رودان مقام خدای خدایان را احراز کرده است. از پدر خودش نیز به‌عنوان امیر حران و متولی معبد سین یاد کرده و متذکر شده که پدرش حتا بیش از آشور بانی‌پال و شلم‌نصر آشوری به‌این معبد خدمت کرده است. توضیح کاملی نیز از شکل معبدی می‌دهد که ساخته است، با دیوارهای آجرین و سراسر پوشیده با لایه‌های نازک زر و سیم، و دروازه‌های ساخته‌شده از چوب سدر لبنان و پوشیده با لایه‌های نازک زر و سیم؛ پیکره بزرگ گاوین دشمن شکن درازمو که در برابر دروازه بزرگ معبد نصب کرده و پیکرشان را با زر و سیم و جواهرات آراسته است؛ نینگال و نوسکو و سودامونا (سه‌تا از خدایان مستقر در خداخانه مردوخ) را به‌ایهول‌هول (خداخانه سین) منتقل کرده و آنها شادمانه در وسط این معبد جاگیر شده‌اند؛ ایهول‌هول را ملامال از کالاهای بهادار و سیم و زر کرده، و حران را چونان عروس آراسته است چنان‌که «همچون ماه شب ۱۴ می‌درخشد». او همه این کارهای بزرگ را به‌فرمان «سین» کرده است که «خدای خدایان آسمان و زمین است و اگر نه به‌لطف او بود نه شهری وجود داشت و نه کشوری». او این معبد را برای سین ایجاد کرده است تا «همه خدایان آسمان و زمین در آن جاگیر شوند و همواره مشغول ذکر تسبیح سین باشند که پدر آنها و آفریدگار آنها است». نبونید در ادامه به‌این‌گونه به‌درگاه سین دعا می‌کند:

باشد که سین - خدای خدایان آسمان و زمین - رحمت خویش را بر من که نبونید شاه بابل استم فروفرستد؛ چه در خواب باشم و چه بیدار، چه ایستاده باشم و چه نشسته، همواره بر من نظر لطف اندازد؛ به‌من عمر دراز عطا کند؛ سالهای عمرم را افزون کند؛ سلطنتم را پاینده بدارد؛ دشمنانم را شکست دهد؛ مخالفانم را نابود کند؛ بدخواهانم را از میان بردارد. باشد که نینگال - مادر خدایان بزرگ - از محبوبش سین استدعا کند که همه آرزوهای مرا برآورده سازد. باشد که شمش و عشتار که پرتوهای فروغ او استندند از پدرشان و آفریدگارشان سین استدعا کنند که آرزوهای مرا برآورده سازد. باشد که نوسکو - آن رسول بزرگوار آسمان -<sup>۱</sup> دعاهای مرا بشنود و برایم شفاعت کند.

۱. نوسکو همان است که اسرائیلیها بعدها که با اساطیر بابلی آشنا شدند نامش را ترجمه کرده

نبونید به‌عنوان پیامبر برگزیدهٔ سین برآن بود که از خودش نسخهٔ دوم یک پیامبرشاه باستانی به‌نام نارام‌سین بسازد که در زمان او گفته می‌شد ۳۲۰۰ سال پیش از نبونید می‌زیسته است. نارام‌سین (نوادهٔ سارگون اول اگادی که پیش از این شناختیم) در اساطیر بابلیان از مادری باکره و مقدس زاده شده بود و خدا امور مردم جهان را به‌او سپرده و تخت و تاج شاهی را از آسمان طی مراسم باشکوهی برایش فرستاده بود تا به‌عنوان نمایندهٔ او بر جهان سلطنت کند. پدر و پدر بزرگ نارام‌سین نیز پیامبرشاهان زمان خودشان بودند. سارگون ادعا کرده که خدا پیش از آفرینش او اراده کرده بوده که سلطنت و نبوت را به‌او بسپارد؛ و شرح تولد و رشد خودش را بر لوحی نویسانده که متن بازنویسی شده‌اش برای ما مانده است (همان داستانی که یهودان بعدها از بابلیان شنیدند و آن‌را برای موسای اساطیر خودشان مصادره و بازسازی و وارد تورات خودشان کردند). نبونید نیز پیامبرشاه زمان خویش بود که گفته می‌شد از سلالهٔ انبیای دیرینه است. او به‌کاهنان بابل فرمود تا سیاهه‌ئی از شاهان اساطیری کلدی برایش تهیه کردند، سیاهه‌ئی که نشان می‌داد آنها از آغاز آفرینش جهان برای چندصد هزار سال حکمرانی داشته‌اند. این سیاهه با یک سلسله نامهای اساطیری از شاه‌خدایان سومری آغاز می‌شد. نخستین‌های این شاه‌خدایان که سلطنت و تاج و تخت و اثاث معبد را از آسمان با خودشان به‌زمین آورده بودند هرکدام چندین هزار سال در جهان سلطنت کرده بودند.<sup>۱</sup> در دنبالهٔ این نوشته می‌خوانیم که چون ۴۶۰ هزار سال از فرود آمدن سلطنت و تاج و تخت و معبد از آسمان گذشت توفان نابودگر همگانی رخ داد (داستانی که بعدها انبیای یهودی برای خودشان مصادره کرده و وارد تورات کردند و نام توفان نوح به‌آن دادند). چون توفان پایان گرفت و آبها فرونشست و زمین پدید آمد دیگر باره سلطنت و تاج و تخت و معبد از آسمان به‌زیر آمد تا دور دیگری از سلطنت شاه‌خدایان آغاز شود.

نبونید نامهای شاه‌خدایان بعدی نیز به‌ترتیب با ذکر سالهای سلطنت هرکدام نویسانده است و نشان داده شده که هرکدام برای چندین صد سال سلطنت کرد.

«جبر-ایل» نامیدند و گفتند که پیک خدای آسمان است (ایل خدای اسرائیل بود).

۱. همین اسطوره بود که بعدها انبیای یهود شنیدند و وارد تورات کردند؛ اسطوره‌ئی که می‌گوید پسران خدا از آسمان بر زمین نگرستند و عاشق دختران بابلی شدند و بر زمین آمده با دختران بابلی درآمیختند، و پسرانی که از این آمیزش پیدا شدند سلطنت جهان را به‌دست گرفتند.

[تورات، سفر پیدایش، باب ۶]

در کنار تهیه این تاریخ چندین صد هزار ساله برای میان‌رودان، به دنبال کاوشهایی که به فرمان نبوتید در ویرانه‌های معابد باستانی و کاخهای کهن انجام گرفت صدها لوح دیرینه سومری و آگادی از زیر ستونهای یادگاری معابد بیرون کشیده شد تا گواه تداوم ازلی سلطنت انبیای الهی در میان‌رودان بوده باشد. لوحی که گفته می‌شد از آن نارام‌سین است و کاهنان از زیر شالوده معبد شمش بیرون آورده‌اند (معبدی که بنایش به نارام‌سین نسبت داده می‌شد) را نبوتید طی جشن باشکوهی به معرض نمایش نهاد تا یاد و نام نارام‌سین را در خاطره‌های مردم میان‌رودان زنده کند. شاید این لوح را خود نبوتید نویسانده بوده است.

به این‌گونه، نبوتید درصدد بود که عهد باستان را زنده کند و به جریان اندازد. کاری که او برای تدوین تاریخ بابل می‌کرد شبیه کاری بود که هوخشتر برای بازسازی تاریخ ایران انجام داده بود، و در نتیجه آن اوستا و اساطیر ایران تدوین شده بود. شاید او هوخشتر را الگو قرار داده و می‌خواسته که پیشینه تاریخی دیرینه‌ئی که هوخشتر برای ایران نویسانده بود را برای بابل اثبات کند (هرچند که پیشینه تمدنی میان‌رودان بسیار بیش از ایران بود). او می‌دید که میراثی که به‌عنوان یک قوم و یک دین از هوخشتر و پسرش اشتیاگ به کوروش پارسی رسیده است چنان منسجم و نیرومند است که تا آن‌زمان شبیهش در خاورمیانه دیده نشده است. لذا بر آن شد که از آن الگو برای شکوه بخشیدن به پادشاهی خویش پیروی کند و کشورش را «یک دین و یک رعیت» کند. او دیده بود که دین واحد و قوم واحد در ایران مایه عظمت و شوکت ایرانیان شده است؛ لذا اقدام به تدوین تاریخ کرد تا نشان دهد که سلطنت در کشور او بسیار دیرینه‌تر از ایران است (که البته چنین هم بود)؛ بعلاوه سلطنت در کشور او امر آسمانی است ولی در ایران شاه یک مرد معمولی همچون همه انسانها است که نه نماینده خدا است و نه سلطنتش از آسمان آمده است.

اما مشکل نبوتید آن بود که، برخلاف ایران که یک قوم یک‌پارچه در آن می‌زیستند و دینشان مزدایسنه و تنها خدایشان اهورمزدا بود، در میان‌رودان چند قوم با چند دین و چند خدای متنازع می‌زیستند و امکان یک‌پارچه کردنشان وجود داشت.

سلسله اقداماتی که او به‌هدف یک‌دین کردن مردم میان‌رودان انجام داد خشم متولیان دین مردوخ و سرپرستان معابد دیگرخدایان کهن را برانگیخت. او مراسم سالانه حج که در آغاز بهار در پیش‌گاه مردوخ در بابل گرفته می‌شد را لغو کرد، خدایان را از معابد اصلی‌شان برداشت و برخی را به بابل و برخی را به حران برد تا تعدد معابد و خدایان را از

میان بردارد. برای سین یک معبد باشکوه در حرّان بنا کرد و پیکره‌ئی بزرگ از زرِ ناب و مزین به گوه‌های ارج‌مند برای او ساخته او را خدای خدایان اعلام کرد.

الواح موسوم به «سال‌نامهٔ نبونید» و یک منظومهٔ بابلی متعلق به اواخر سدهٔ ششم پم خبر از تلاش‌های توحیدی شدیدی می‌دهد که توسط نبونید در میان‌رودان اعمال می‌شده و خشم عموم کاهنان سنتی بابل و آگاد و سومر را برانگیخته بوده است.

اقدامات او به‌نارضایتی عمومی و شورش سراسری در میان‌رودان و شام انجامید، و او مجبور شد که مخالفتها را به‌نیروی سپاه فرونشاند. خبرهای سال‌نامهٔ رسمی در سالهای اولیهٔ سلطنت نبونید سخن اقدامات سرکوب‌گرانهٔ او در سوریه و اردن و شمال حجاز است.

او که در سال ۵۵۳ برای روبه‌راه کردن اوضاع به‌شام رفته بود در شهر «ایدوم» (اکنون پترا در اردن) دچار یک بیماری صعب‌العلاج شد. یک کتیبه که مخالفان بابلی نبونید برجا نهاده‌اند می‌گوید که «دیو بلائی که دنده‌ها را می‌گیرد او را گرفت». او مسلول شده بود.

خبرهای سالهای آینده دربارهٔ اقامت او در «تیماء» (در شمال حجاز) است که چندین سال ادامه داشت. اینجا سرزمین قبایل عبرایی ایلوت بود که با اسرائیلیها هم‌ریشه بودند و خدا و دینشان با آنها مشترک بود. ایلوت همان قبایلی بودند که در داستان تورات با نام قوم لوط از آنها یاد شده است.

نبونید تیماء را برای انزوای عبادت برگزیده بود، و به‌خاطر رنجی که از بیماری می‌کشید در بابل و میان‌رودان اعلان سوگ کرده و جشنها را ممنوع اعلام داشته بود. او برای برگزاری مراسم حج سالانه که در آغاز بهار در معبد مردوخ برگزار می‌شد به‌بابل نمی‌آمد، و در غیاب او نیز این مراسم برگزار نمی‌شد. او نذر کرده بود که تا وقتی که معبد سین را بازسازی نکرده باشد به‌بابل برنگردد. در یکی از نوشته‌های کاهنان بابلی مخالف او می‌خوانیم که «او گفت: تا من این کار را انجام نداده باشم و دوران سوگواری برای ویران ماندن معبد سین را به‌تمام نرسانده باشم و معبد سین را بازسازی نکرده باشم مراسم عید و حج<sup>۱</sup> برگزار نخواهد شد». ولی او همواره به‌نواحی شام تا درون اناتولی لشکرهایی

۱. مراسم حج خانهٔ مردوخ در روز اول بهار (ماه نیسان/ فروردین) انجام می‌شد. خدایان میان‌رودان توسط کاهنانشان طی مراسم باشکوهی که با شرکت هزاران تن از بندگان آنها برپا می‌شد از خانه‌هاشان بیرون آورده شده بر روی گاریهای زرین و سیمینی که توسط گاوهای نر مقدس کشیده می‌شد در عمارت‌های مجلل نشاندند شده عروسانه به‌بابل برده می‌شدند تا خدای بزرگ را زیارت کنند. شاه و اعضای خاندان سلطنتی و بزرگان کشور در ایزاگ‌ایل (خانهٔ خدا) حاضر

به منظور اعلان حضور دائمی خویش در سرزمینهای تابعه می فرستاد که شرح آنها در «سالنامه نبونید» آمده است.

در همه این سالها امور پایتخت و ارتش در دست «بل شصر» پسر جوان نبونید بود که در بابل استقرار داشت و سیاستهای او را دنبال می کرد.

در غیاب نبونید که تنها پیامبر زمانه بود مراسم سالانه حج برگزار نمی شد. این را کاهنان مردوخ اهمال عبادت مردوخ تلقی کردند و از نبونید رنجیدند.

وقتی کوروش لیدیه را گرفت و ضمیمه شاهنشاهی کرد نبونید در تیماء بود. شنیدن این خبر زنگ خطر را برای او به صدا درآورد، ولی او همچنان در تیماء ماند؛ زیرا خدایان از راه وحی به او اطمینان داده بودند که چنانچه کوروش به بابل لشکر بکشد آنها کوروش

می شدند، حج کنندگان که با دست پر از سراسر میان رودان آمده بودند در بیرون معبد در فضای باز حرم مقدس که چاردیواری وسیع سنگ فرش بود گرد می آمدند و به نماز و نیایش می پرداختند. شاه به معبد می رفت و مردوخ را زیارت می کرد، مردوخ را کاهنان با شکوه و جلال بسیار سوار بر گاری بزرگ زرینی می کردند و گاری را به دوتا گاو نر مقدس می بستند و از معبد بیرون می آوردند تا حج کنندگان به تماشای جمال مقدس خدا نائل آیند و خدا به زائرانش برکت دهد. حج کنندگان با پایگویی و دست افشانی و غزل خوانی که توسط نوازندگان و خوانندگان مقدس از خاندان کاهنان رهبری می شد در حضور مردوخ و خدایانی که به زیارت مردوخ آمده بودند مراسم عبادی را به جا می آوردند و معبد و خدایان را طواف می کردند. در این جشنها که یک هفته یا بیشتر ادامه داشت زن و مرد و دختر پسر در ستایش خدا به رقصهای دسته جمعی می پرداختند و به شکرانه برکتی که خدای بزرگشان مردوخ و دیگر خدیان به آنها عطا کرده بودند و به شکرانه بهار برکت بار که خدایان برایشان فرستاده بودند سرود می خواندند، ساز می نواختند، می رقصیدند و شادی می کردند. حاجیان با دست پر آمده بودند، و هرکس به اندازه توان مالیش نثاری و قربانی آورده بود. مبالغ کلانی زر و سیم نثار مردوخ و دیگر خدایان می شد، مقادیر بسیار زیادی خرما و گندم و جو و شمار بسیاری گاو و گاو میش و گوسفند توسط حاجیان برای معبد آورده شده بود. دوشیزگان بسیاری توسط پدر و مادرشان نثار مردوخ می شدند تا در معبد به خدمت کاهنان درآیند و سعادت ابدی را برای خودشان و پدر و مادرشان تأمین کنند. بسیاری از نوعروسان و دوشیزگان که به حج آمده بودند تنشان را برای یکبار به مردان مقدس تقدیم می کردند تا رضای خدا را حاصل کنند. آمیزش مردان مقدس با این دوشیزگان و نوعروسان در کاخ عشتار انجام می گرفت که به منظور برگزاری این عبادت بزرگ ساخته شده بود. زمین و دیوارهای معبد مردوخ با حضور شاه و اعضای خاندان سلطنتی و کاهنان بزرگ با گلاب و عطور بهادار شستشو داده می شد. معمولاً پیکره های جدیدی از خدایان که از زر ناب و مزین به جواهرات گران بها بود نیز توسط شاه و خاندان سلطنتی و زمین داران بزرگ و بزرگان دولت تقدیم مردوخ می شد و در معبد نصب می شد.

را نابود خواهند کرد. در نوشته‌ئی که از او مانده است او خبر داده که خدا به او وحی کرده که کوروش را به زیر پای او خواهد افکند و نابود خواهد کرد.

ولی کوروش به میان‌رودان لشکر نکشید، و از راه کیلیکیه و آشور به ایران برگشت.

با این حال تاریخ تصمیم گرفته بود که به عمر امپراتوری پیر و فرسوده شده بابل خاتمه دهد و سراسر خاورمیانه را به زیر سلطه مهرورزانۀ کوروش درآورد.

بزرگان و کاهنان بابل می‌شنیدند که کوروش پس از گرفتن لیدیۀ با مردم لیدیۀ چنان رفتارهای بزرگووارانه‌ئی کرده است که مردم لیدیۀ از او رضایت خاطر دارند و او را بهتر از شاه برکنار شده خودشان می‌دانند. پیش از آن نیز رفتارهای مهرآمیز او با مردم ماد پس از ورافتادن پادشاهی ماد را شنیده بودند. بزرگان خوزی که با بزرگان بابل رفت و آمد و داد و ستد داشتند نیز درباره رفتارهای مهرورزانه و بزرگ‌منشانه کوروش چیزهای بسیار به‌گوش بزرگان بابل رسانده بودند. این‌گونه، آوازه انسان‌دوستی و مهرورزی و بزرگ‌منشی کوروش که در همه‌جای خاورمیانه دهان‌به‌دهان می‌شد بزرگان و کاهنان بابل را برآن داشت که برای رهایی از سلطه ستم‌گرانه نبونید دست استمداد به سوی او دراز کنند.

الواحی که در میان‌رودان کشف شده نشان‌گر آن است که کاهنان و بلندپایگان بابلی، به ویژه کاهنان معبد مردوخ، رسماً به کوروش درخواست فرستادند که برای رهاندن مردم بابل و کلدۀ از سلطه جبارانه نبونید به بابل لشکرکشی کند؛ و او با هماهنگی مخالفان نبونید و با اطمینان از آن‌که آنها در گرفتن بابل به او یاری خواهند کرد به بابل لشکر کشید. یک منظومه بابلی از سروده‌های کاهنان میان‌رودان که در حران کشف شده است نارضایتی‌های مردم میان‌رودان از نبونید را این‌گونه بیان می‌دارد:

نبونید به هیچ قانونی پایبند نبود. بزرگان کشور را در جنگها به کشتن داد. رعایا را با گرفتن مالیاتهای سنگین به تهی‌دستی افکند. جاده‌های بازرگانی را ناامن داشت. دیگر از کشاورزان سرود شادی به‌گوش نمی‌رسید. او ممتلكات مردم را گرفت و ثروتهای مردم را برباد داد و مردم را بی‌نوا و پریشان‌حال کرد. او همه‌جا را تبدیل به ویرانه کرد، و مردم را کشت و لاشه‌هاشان را در تاریکیها افکند که متلاشی شود. مردم از یکدیگر نفرت پیدا کردند. دیگر جماعات مردم در طول جاده‌های وسیع پای‌کوبی دسته‌جمعی نمی‌کردند. دیگر در هیچ نقطه‌ئی نشانی از شادی به‌چشم نمی‌خورد. همه مردم در اندوه بودند. خدایانی که در آغاز از نبونید حمایت می‌کردند به دشمنان او تبدیل شدند، و او که در آغاز سلطنتش محبوب خدایان بود منفور



خدایان شد.

او برخلاف میل خدایان دست به یک اقدام ناروا زد، و برای یک خدائی پیکره ساخت که هیچ‌کس تا پیش از آن او را در کشورش نمی‌شناخت و نمی‌پرستید. او این خدا را به معبد آورد و بر کرسی زرین نشاند و با تاج و گردن‌آویز زرین و زیورهای گوناگون آراست و او را به نام ماه خواند. حتّاً اهل کتاب (فقیهان سنتی) نیز این خدا را نمی‌شناختند. شکل این خدا شبیه هلال و ماهِ خسوف گرفته است، دستش شبیه لوگال (خدای مرگ) است، و درازی موی سرش تا پایهٔ تختش می‌رسد. او در برابر این خدا پیکره‌های ازدهای توفان و گاوهای نر و وحشی نهاد تا از آن پاس‌داری کنند. وقتی او به عبادت این خدا می‌ایستاد شکل این خدا به شیطانی تبدیل می‌شد که تاج بر سر دارد؛ چهره‌اش شکل چهرهٔ دشمنان به خود می‌گرفت (یعنی بسیار خشک و عبوس بود). نَبُونید گفت: «من برای او بزرگترین سکونت‌گاه را خواهم ساخت؛ من عبادت او را همگانی خواهم کرد؛ من ذکر نام او را در سراسر جهان بر زبانها خواهم انداخت؛ من مراسم حج را فقط برای او برگزار خواهم کرد و مراسم حج پیشین را لغو خواهم کرد»...

او در معبد این خدا همچون ایزاگ‌ایل (معبد مردوخ) پیکرهٔ زرینِ گاوِ نرِ مقدس را در برابر این خدا بر روی زمین ایستاند...

وقتی از این بدعت‌های کفرآمیز فراغت یافت، در آغاز سومین سال سلطنتش سپاه و کشور را به نخست‌زاده‌اش پسر بزرگش سپرد و همه‌چیز را در اختیار او رها کرد و سپاهِ اگاد را برداشته به یک سفر دور و دراز به «تیماء» رفت که در بیابان ناحیهٔ غرب و دور از اگاد است. او شاه‌زادهٔ تیماء و بزرگان آن شهر را که مخالفش بودند کشتار کرد و خودش در آنجا اقامت گرفت. سپاهیان اگاد نیز در آنجا با او ماندند. او در پیرامون تیماء دیوار بلند کشید، شهر را بسیار زیبا ساخت و آراست، در شهر برای خودش کاخی مانند کاخ بابل بنا کرد، و پیرامون دیوار شهر را نگهبانان گماشت. او بر مردم تیماء مالیات سنگین بست، هرچه داشتند را از آنها گرفت، و مردم از دست او به ستوه آمدند. او مردم تیماء را با کارهای سخت به کشتن داد و فقط زنان و کودکان زنده ماندند...

در حالی که کوروش شاه جهان است و پیروزی‌هایش واقعی است و کسی است که یوغ فرمان‌بریش را همهٔ شاهانِ کشورها به‌گردن می‌کشند، نَبُونید بر روی لوحهٔ خودش

نوشته است که «من او را وادار کردم تا بر روی پاهایم افتد. من کشور او را تسخیر کردم و ثروت‌های او را به کاخ خودم انتقال دادم». او نام کشورهایی که کوروش تسخیر کرده را بر روی لوح نگاشته است که اینها را من تسخیر کرده‌ام.

این همان نبونید است که یک‌بار در خطبه‌اش خطاب به جمعیت گفت: «من حکیم و خبیر استم، من از راز درون سینه‌ها باخبر استم، من دارای علم غیب استم و اسرار بسیاری را دیده‌ام که نمی‌توانم بنویسم، خدا مرا به معراج برده و بسیار چیزها به من نشان داده و ملکوت را به من نشان داده است، من به حکمت و علم خویش چنان نیروئی دارم که می‌توانم هرچه اراده کنم را انجام دهم».

او ادعای داشتن معجزات بسیار بزرگ می‌کند.

او در صدد شد که به مراسم حج سالانه مؤمنین به ایزگ ایل پایان دهد. عبادتی که خدای آسمانی در روز ازل مقرر داشته است را او می‌خواست که از میان بردارد. او کاهنان بزرگ را به انجمن فراخواند و به آنها گفت: «آن عبادتی که خدایان مقرر داشته‌اند که در معبد برگزار شود نه این‌گونه است که شما برگزار می‌کنید. معبد برای آن ساخته نشده که شما چنین مراسمی در آن برگزار کنید... کاهن نگهدارنده کتاب عبادت و کاهن خواننده سرود عبادت که مشاوران او بودند نیز با او توافق نمودند، و حتا سرهاشان را برهنه کردند و سوگند خوردند که «از این پس عبادت را همان‌گونه برگزار خواهیم کرد که شاه مقرر داشته است».

به نظر می‌رسد که این نوشته که نسخه اصلیش برای ما برجا مانده است را کاهنان بابلی مخالف نبونید در آستانه لشکرکشی کوروش به بابل بر لوح‌هایی نوشتند تا در معابد و مجامع برای مردم آبادیهای کلد و سومر خوانده شود تا مردم برضد نبونید شورانده شوند و آماده همکاری با کوروش برای تسخیر بابل شوند.

در سال ۵۴۰ نارضایتی در بابل به اوج رسید و مردم آماده شورش شدند؛ شورش که بر آغالندگان آن کاهنان معابد بودند. در سراسر میان‌رودان تبلیغ برضد نبونید به راه افتاد و تصانیفی که او را به باد استهزاء گرفته بودند دهان به دهان می‌شد. می‌گفتند که او دروغ‌گو است و به دروغ ادعای نبوت می‌کند، و مردوخ نه تنها نبوت را به او نداده بل که دشمن او است؛ خدایان دیگر نیز دشمنان او هستند؛ فقط «سین» به او توجه دارد که معلوم نیست چه‌گونه خدائی است! این‌گونه مؤمنین میان‌رودان برای شورش برضد نبونید آماده می‌شدند.

## تسخیر شاهنشاهی بابل توسط کوروش بزرگ

نبوئید در میان این آشفتگی اوضاع که سلطنتش را تهدید به براندازی می‌کرد از تیماء به بابل برگشت و کوشید که با اقداماتی فقیه‌پسند همچون اعاده حج سالانه به معبد مردوخ و دادن پیش‌کشهای گران‌بها به معبد رضایت کاهنان مردوخ را جلب کند. چند ماه بعد در مراسم حج سال ۵۳۹ برای زیارت مردوخ «خدایان به‌بابل آورده شدند، شاه در مراسم حضور یافت، و مراسم به‌خوبی برگزار شد». یک‌بار دیگر در مردادماه این سال همه خدایان میان‌رودان (شامل دوازده خدا) برای زیارت مردوخ به‌بابل برده شدند.

نبوئید برآن شده بود که با باز دادن جایگاه پیشینه به مردوخ و دیگر خدایان میان‌رودان خشم مردم را فرو نماند. ولی او این تلاشها را بسیار دیر انجام داده بود. کوروش به‌دعوت کاهنان مردوخ و دیگر معابد میان‌رودان برای لشکرکشی به‌بابل آماده می‌شد. نبوئید نیز همچنان - لاف‌زنانه - سخن از دریافت کردن وحی از جانب خدا می‌گفت که خبر شکست حتمی کوروش و نابودی کوروش را می‌داد.

پیش از این درباره بازسازی معبد بزرگ سین در حران توسط نبوئید سخن گفتیم. حران پیش از ورافتادن پادشاهی ماد در درون قلمرو شاهنشاهی ماد بود. تمجیدی که نبوئید در نوشته‌های آغاز سلطنتش از اَشْتِیاگ و پدرش هوخستر کرده است می‌تواند نشانه آن باشد که اَشْتِیاگ به‌او اختیار تام داده بوده که هر اقدامی که برای بازسازی معبد سین در حران را شایسته می‌داند انجام دهد. در اسناد برجا مانده از نبوئید سخنی از واپس‌گیری حران از دست ایرانیان در میان نیست. ولی به‌نظر می‌رسد که او پس از ورافتادن پادشاهی ماد اقدام به بیرون راندن ایرانیان از حران کرده و حران را ضمیمه پادشاهی خویش کرده بوده است. لذا یک علت لشکرکشی کوروش به‌میان‌رودان بر سر همین حران نیز بوده که نبوئید تصرف کرده و از ممتلكات خودش شمرده است. نبوئید با تصرف یک سرزمین درون قلمرو ایران در واقع به‌ایران اعلان جنگ داده بود. شاید هدف کوروش آن نبوده که سلطنت بابل را ورناندازد، بل که می‌خواسته که از تمامیت ارضی شاهنشاهی دفاع کند، و حران که به‌عنوان میراث آشور به‌ایران رسیده بود را از نبوئید واپس بگیرد.

ولی زمینه‌ها در میان‌رودان برای ورچیده شدن دستگاه سلطنت تاریخی بابل فراهم بود، کاهنان و مردم میان‌رودان آماده پذیرایی از کوروش بودند، و تاریخ برآن بود که دوران نوینی را آغاز کند.

کوروش از تنگه جلولو گذشت و وارد جلگه میان‌رودان شد. او از دجله عبور کرد و

به آرامی به بابل نزدیک شد. بابل آماده پذیرایی از او بود. سراسر اکاد و کلد و سومر برضد نبونید شوریدند. در استوانه نبونید تصریح شده که «وقتی کوروش شاه انشان شهر اوپیس بر کرانه دجله (در محل بغداد کنونی) را گرفت مردم اکاد شوریدند و نبونید رهبران شورش را کشتار کرد. شهر مقدس سپار نیز بی مقاومت تسلیم کوروش شد». سپاهیان نبونید نافرمان شدند، و ارتش او چندان کارآیی نداشت.

کوروش مقاومت‌های نیروهای نبونید را در هم شکسته به کنار بابل رسید. تلاش‌های نبونید برای جلب رضایت کاهنان مردوخ و سرکوب شورش به جایی نرسید. وعده‌های پیروزی که او می‌گفت مردوخ به او داده است تحقق نیافت؛ زیرا مردوخ - واقعاً - از او رنجیده و او را رها کرده بود (خدا به او غضب کرده بود)، و کاهنان از مردم می‌خواستند که با سپاه کوروش همکاری کنند. با این حال هنوز او به پیروزی حتمی خودش اطمینان داشت، و ادعا می‌کرد که به من وحی شده که «شاه انشان در زیر پای من له خواهد شد، کشور او به دست من خواهد افتاد، دارایی‌های او را من به غنیمت خواهم گرفت». این عبارت را نیز بر لوح او می‌خوانیم.

همین که سپاه کوروش به کنار دیواره‌های بابل رسید مردم بابل به ندای کاهنان مردوخ برضد نبونید شوریده شهر را بر روی ایرانیان گشودند. ایرانیان به فرمان‌دهی گاؤبروو (شاید برادر کوروش) در روز ۲۳ شهریورماه ۵۳۹ پم به آرامی و مسالمت وارد بابل شد. نبونید متواری شد. معبد بزرگ مردوخ در محاصره ایرانیان درآمد تا گنج‌خانه بزرگش مورد تعرض مردم خشم‌گین قرار نگیرد. برای پاس‌داری از دیگر معابد بزرگ میان‌رودان نیز ترتیب مشابهی اتخاذ شد. دستور داده شد که هیچ ایرانی‌ئی با سلاح به هیچ معبدی نزدیک نشود. ورود سپاهیان به درون معابد نیز به کلی ممنوع اعلام شد.

کوروش در روز هشتم مهرماه با شکوه و جلال شاهانه وارد بابل شد. خیابانهای بابل به فرمان کاهنان و بزرگان شهر با فرشهای رنگین مفروش شده بود. همه سران بابل و با آنها بسیاری از مردم شهر به پیشواز کوروش بیرون آمده بودند، و در پشت سر کوروش وارد شهر شدند. کوروش ضمن خطابه‌ئی به همه مردم شهر اعلام کرد که هدفش آرامش و آسایش مردم بابل و میان‌رودان است؛ و تأکید کرد که هیچ‌کس مورد پی‌گرد قرار نخواهد گرفت و هیچ‌کس بازداشت نخواهد شد و به هیچ‌کس تعرض نخواهد رفت. او به سپاهیان و کارگزاران دستگاه سلطنت نبونید همه‌بخشا (عفو عام) داد. او سپس برای زیارت مردوخ وارد معبد شد، در پیش‌گاه مردوخ سر خم کرد، به او سلام کرد و دست او را گرفته مراتب

تعظیم در پیش‌گاه این خدای بزرگ را به‌جا آورد و کاهنان به‌نماینده‌گی از مردوخ به‌او برکت دادند.

نبوئید که در بابل متواری بود توسط مردم شهر یافته و دست‌گیر شد. کوروش او را به‌شوش تبعید کرد تا بقیه عمرش را در زندان و زیر نظر به‌سربرد.

در سال‌نامه بابلی در دنباله این گزارشها می‌خوانیم که کوروش فرمان‌نوسازی دیوارهای شهر بابل را صادر کرد و خودش برای این کار پیش‌قدم شد و سنگ و خشت و سطلهای آب و سبدهای گل برد، و همگان با دیدن این اقدام او با شور و شوق مشغول کار برای ساختن دیوارها شدند. کوروش با این اقدام نشان داد که درصدد مستحکم و آباد کردن بابل است و بیش از شاهان پیشین به‌این شهر توجه دارد.

ارتش نبوئید دست‌نخورده ماند و به‌اطاعت کوروش درآمد. همه کارگزاران دست‌گاه سلطنتی بابل نیز در شغلهایشان ابقاء شدند و بلندپایه‌ترین‌هاشان به‌مشاوران شاه در امور کشور بابل تبدیل شدند.

در چند نوشته از کاهنان بابل که از آن‌زمان بازمانده است خبر داده شده که افتادن بابل به‌دست کوروش تا چه اندازه مردم میان‌رودان را خشنود کرده است. در برخی از اینها نفرین‌هایی به‌پشت سر نبوئید فرستاده شده است. در یکی از اینها می‌خوانیم که «باشد که نبوئید در دنیای زیر زمینی به‌بند افتد و شکنجه شود؛ و هنگامی که مردوخ با شادی و مهربانی نظاره‌گر پادشاهی مهرورز کوروش است باشد که همه یاران پیشین نبوئید در بندهای گران افتند (زندان‌ی شوند و شکنجه ببینند)».

ولی کوروش بزرگوارتر از آن بود که کارگزاران نبوئید را بازداشت یا زندانی کند. او می‌خواست که آنها با دیدن مهرورزیهای او دگرگون شوند و با تجربه‌هایی که اندوخته‌اند به‌خدمت اهداف تمدنی او درآیند و خدمت‌کاران بشریت شوند. او می‌دانست که انسانها را با تربیت درست می‌توان ساخت و به‌سازندگی واداشت. این چیزی بود که او از آموزه‌های زرتشت آموخته بود. زرتشت گفته بود که انسان ذاتاً نیک‌اندیش و نیک‌خواه است ولی حاکمان زورگویی بدسرشت سبب بدکاری انسانها می‌شوند. در سخن از زرتشت این‌را از سرودهای گاته خواندیم.

با ورافتادن سلطنت بابل، سرزمینهای تابع بابل در شام و فلسطین نیز به‌عنوان میراث بابل به‌قلمرو شاهنشاهی کوروش افزوده شد و مرز کشور شاهنشاهی کوروش به‌دریای مدیترانه و غزه رسید. سران سرزمین شام (حمات، حلب، فینیقیه، کنعان، عمون،

دمشق، ایدوم) و شیوخ شمال عربستان با شنیدن خبر پیروزی کوروش در بابل و از میان برداشته شدن نبوتید شادمانه به بابل آمدند، و چنان که در استوانهٔ بابلی آمده است بر دستهای کوروش بوسه زدند و ابراز اطاعت کردند.

گاؤبروو به شهریاری بابل منصوب شد، و سرزمینهای ماورای غربی فرات تا دریای مدیترانه - که از آن زمان نام «آشوریه»<sup>۱</sup> گرفت (زیرا منسوب به کشور پیشین آشور بود) - جزو شهریاری گاؤبروو شدند. همهٔ امیران خاندانهای حکومت‌گر محلی که توسط نبوتید برکنار شده بودند به مقامهای پیشینشان برگردانده شده فرمان‌پذیر گاؤبروو شدند.

برای احیای دو سلطنت اسرائیل و یهودا که از زمان نبوخذ نصر ورچیده شده بودند و خاندانهای سرانشان به بردگی به بابل برده شده بودند نیز کوروش فکری اندیشید که شامل برگرداندن بازماندگان آن خاندانها به اسرائیل برای بازسازی کشورشان بود. او سران یهود که در بابل به اسارت می‌زیستند را طلبید و دربارهٔ بازگرداندن یهودان به کشورشان با آنها کنکاش کرد. آنها به او آگاهی دادند که چه شمار از اسرائیلیان در میان رودان می‌زیند، و نیز به او آگاهی دادند که زیورها و ظروف آلات معبد اورشلیم را که نبوخذ نصر ویران کرده بوده به بابل آورده شده و در خزانهٔ خدای بابل نگهداری می‌شود. کوروش فرمود تا از آنها سیاه‌برداری شود تا در فرصت مناسبی که سران یهود صلاح بدانند به اورشلیم برگردانده شود؛ و به یکی از سرانشان که از مشاوران نبوتید در امور کشور یهودیه بود و نام بابلی شیش‌بصر داشت فرمود که برای بازگرداندن قوم از بردگی رسته‌اش و نیز اثاث معبد اورشلیم اقدامات لازم را انجام دهد. متن نوشتهٔ کاهنان اسرائیلی در تورات در این باره را پائین‌تر خواهیم خواند.

کوروش نسبت به متولیان پیشین همهٔ معابد و خداخانه‌های مناطق مختلف میان‌رودان و شام و شمال عربستان که نبوتید آنها را جابه‌جا کرده بود همین اقدام را انجام داد. در این باره نیز گزارش بابلی را پائین‌تر خواهیم خواند.

پس از آن که کوروش به پارس برگشت گاؤبروو با مردم بابل همان رفتار خشنودگرانه‌ئی داشت که منظور نظر کوروش بود. در سندهای بازمانده از سالهای شهریاری گاؤبروو که مردم بابل برای امور خودشان می‌نوشته‌اند عباراتی دیده می‌شود که نشان از عزت بسیار زیاد او نزد مردم بابل دارد، تا جائی که می‌بینیم که در گزارش یک محاکمه در یکی از شهرهای جنوب میان‌رودان، مردی در حضور قاضی محلی به سرشهریار

۱. آشوریه را بعدها یونانیان و رومیان سوریه گفتند، و این نام تا امروز مانده است.

گاؤبروو سوگند خورده است که راست می‌گوید؛ و قاضی فرموده که اظهاراتش را ثبت کنند (روی یک خشت ثبت شده است).

این عزت برای آن بوده که گاؤبروو به امور مردم نظارت تام داشته، و می‌کوشیده که بی‌نظمی و ناامنی را از میان بردارد. در سندی می‌خوانیم که مردی شماری گوسفند دزدیده بوده، شناخته و بازداشت شده و قاضی جریمه سنگینی بر او مقرر کرده است. او دادخواهی به‌دربار گاؤبروو می‌فرستد، و گاؤبروو پس از تحقیق متوجه می‌شود که اتهامش ثابت است، لذا حکم قاضی محلی را تأیید می‌کند و مجرم به بازداشتگاه بابل فرستاده می‌شود تا جریمه مقرر شده را بپردازد.

سند دیگری نشان می‌دهد که گاؤبروو با برخی از سنتهای اجتماعی مردم بابل توافق نداشته ولی برآن نیز نبوده که نظام اجتماعی دو هزار ساله مردم میان‌رودان را برهم بزند. از جمله اینها رسم برده‌داری نزد متولیان معابد است. برده‌داری در ایران وجود نداشته و دربار ایران نیز با آن موافق نبوده، ولی برای الغای این رسم ظالمانه نیز به صلاح نمی‌دیده که اقدامی انجام دهد، زیرا چنین اقدامی نظام اجتماعی میان‌رودان را درهم می‌ریخت و اقتصاد آنجا را آشفته و چه بسا که ورشکسته می‌کرد. یکی از سندها نشان می‌دهد که دسته‌ئی از غلامان معبد عشتار (واقع در شهر اوروک در جنوب میان‌رودان) گریخته بوده و دست‌گیر شده‌اند. موضوع را به گاؤبروو رسانده‌اند تا درباره‌شان حکم بدهد. او سکوت کرده و امر را به سرپرست معبد وا گذاشته است. کسانی که این غلامان را به معبد برگردانده‌اند به سرپرست معبد گفته‌اند که گاؤبروو درباره اینها هیچ فرمانی نداده است. این سخن به فرموده سرپرست معبد بر روی خشتی ثبت شده و برای ما مانده است. ظاهر سخن به گونه‌ئی است که گاؤبروو به اینها فهمانده که سرپرست معبد نباید که بردگان را به خاطر فرارشان مجازات کند. این تنها کاری بوده که گاؤبروو می‌توانسته برای تخفیف آلام بردگان انجام دهد. و باید در نظر داشت که در روزگاری که هر خطای بردگان را کیفرهائی از قبیل بریدن گوش و بینی یا چیدن زبان می‌داده‌اند سپس به سخت‌ترین کارهای شکنجه‌بار وامی‌داشته‌اند، حتا جلوگیری از این کیفرها نیز برای زمانه بسیار پیش‌رفته بوده است.

در سندهای بازمانده نشانه‌هائی از بهبود وضعیت اجتماعی بردگان میان‌رودان به چشم می‌خورد، مثلاً می‌بینیم که بردگان وارد بازار حرفه و صنایع شده‌اند و برای خودشان کار می‌کنند و مالیات به‌ارباب می‌پردازند. بردگانی را نیز می‌بینیم که دارای

پاره‌زمینی شده‌اند که بیشینه درآمدش به‌خودشان تعلق می‌گیرد. در کارگاههای معابد نیز می‌بینیم که زنان بیگار جایشان را به‌بردگان داده‌اند، و معلوم است که اصلاحاتی برای بهبود وضعیت زنان نیز انجام گرفته است که به‌نوبه خود به‌بهبود وضعیت بردگان نیز کمک کرده است. بردگانی نیز می‌بینیم که در کارگاهها مشغول کارآموزی‌اند. حضور بردگان در بازار سوداگری خرده‌پا نیز در سندهای بازممانده مشهود است. اینها خبر از اصلاحات گام‌به‌گام و آهسته‌ئی می‌دهد که به‌فرمان کورش بزرگ برای بهبود اوضاع انسانی و حفظ حیثیت انسانها در میان‌رودان انجام می‌گرفته است.

مهمترین گامی که در زمان کورش بزرگ برای بهبودی اوضاع انسانی در میان‌رودان و جلوگیری از افتادن مردان و زنان آزاده به‌بردگی برداشته شد لغو قانونی بود که مقرر می‌کرد بدهکار اگر نتواند بدهکاریش را بپردازد باید خودش یا یکی از فرزندانش را به‌طلب‌کار بفروشد. این قانون از زمان حمورابی تا آن زمان در میان‌رودان - به‌عنوان حکم شرعی و آسمانی - برجا مانده بود.

عقاید ریشه‌دار دینی مردم میان‌رودان مانع از آن بود که کورش بزرگ بتواند اصلاحات را به‌گونه‌ئی به‌پیش ببرد که دل‌خواهش بود. مردم خودشان داوطلبانه فرزندانشان را برای غلامی و کنیزی معبد می‌بردند و در اختیار کاهنان قرار می‌دادند؛ و معبد حق داشت که اینها را در بازار به‌فروش برساند تا برای همیشه در بردگی بمانند. این ازجمله احکام شرعی بود که نمی‌شد به‌آن دست زد. بیگاری بر روی زمینهای کشاورزی و در نخلستانهای معبد، در کارگاههای معبد، در چوپانی رمه‌های بزرگ گاو و گوسفند معبد، نیز از رسوم معمولی بود که مردم داوطلبانه برای رضای خدا و حصول بهشت انجام می‌دادند.

این رسمها اگرچه در نظر ایرانیان ظالمانه بود ولی نمی‌شد که به‌آن دست زد؛ زیرا اینها را احکام شرعی دیرینه مقرر کرده بود و مردم قبول داشتند و اجرا می‌کردند، و هر قانونی که ناقض این احکام شرعی بود از طرف مردم به‌عنوان احکام ضدشرعی و کافرانه تلقی می‌شد و قابلیت اجرایی نمی‌یافت.

معابد (دستگاه فقهات میان‌رودان) واقعاً مردم را غارت می‌کردند، ولی برای تغییر این وضعیت و آشنا کردن مردم با حقوق واقعی خودشان به‌گذشت زمان و نسلها نیاز بود.

بالارفتن بهای زمین کشاورزی و خانه و نیز اجاره‌بها در بابل در اواخر عمر کورش و دوران سلطنت داریوش بزرگ - که در برخی اسناد کشف شده دیده می‌شود - خبر از تحولی



می‌دهد که اصلاحات کوروش بزرگ در جهت بهبودی بخشیدن به وضع زندگی اقشار سابقاً محروم ایجاد کرده بوده است.

\* \* \*

با رسیدن مرزهای شاهنشاهی ایران به دریای ایژه از یک سو و دریای مدیترانه از سوی دیگر، بزرگترین شاهنشاهی‌ئی که چشم تاریخ تا آن زمان به خود دیده بود بر صحنهٔ جغرافیای جهان ظاهر شد؛ شاهنشاهی‌ئی که علاوه بر سراسر فلات ایران، امپراتوریهای پیشین بابل و آشور و لیدیه و آرمینیه و پاشاهیهای کوچک جنوب اناتولی را در بر می‌گرفت.

اینک شاهنشاهی ایران در نزدیکی غزه با کشور فرعونى مصر همسایه شده بود. روابط کوروش با فرعون مصر حسنه بوده، زیرا برای ساختن کاخ شاهنشاهی در پاسارگاد از خدمات هنرمندان سنگ تراش و پیکره ساز مصری استفاده شده است، و این را می‌توانیم در نقشی ببینیم که از کوروش بزرگ در پاسارگاد برجا مانده است و اثر هنر مصری در آن آشکار است. در بنای آرامگاه کوروش بزرگ که در زمان خود او ساخته شده نیز حضور هنرمندان مصری هویدا است، و این بنا - که یک بچه‌هرم کوچک است - ما را به یاد هرمهای بزرگ مصر می‌اندازد. شاید هم کوروش سفری به مصر کرده بوده و معماری مصر را از نزدیک دیده و مهندسان و معمارانی را از مصر با خودش آورده بوده است، زیرا در مجموعهٔ کاخ شاهنشاهی که در پاسارگاد ساخت بازتاب معماری مصر به‌گونهٔ آشکاری خودنمایی می‌کند.

پزشکان مصری نیز در دربار او بودند که شاید ره‌آورد همین سفر او بوده است. نقشی از فروهر کوروش اول (نیای بزرگ کوروش بزرگ) بر بنای یادبود ویژه که یک ستون‌وارهٔ سنگ یک‌پارچه است و در جای خاصی از کاخ کوروش برپا داشته شده بوده هنر مصری را به وضوح نشان می‌دهد، حتّاً رختی که فروهر بال‌دار کوروش اول در این نقش بر تن دارد تزیینات حاشیه‌اش شبیه تزیینات رخت مصری است. تاج گلی که بر روی سر این فروهر نهاده است نیز بازگویندهٔ هنر مصری است. بر بالای سر این فروهر بال‌دار به‌سه زبان پارسی و بابلی و خوزی نوشته شده است «من ام کوروش شاه، هخامنشی».

کسانی به‌غلط می‌پندارند که این خود کوروش بزرگ است. ولی بالهائی که در دو سوی تنش قرار داده‌اند و او را در حال پرواز به‌تصویر کشیده‌اند خبر از آن می‌دهد که

فروهر کوروش اول (نیای کوروش بزرگ) است، و به فرموده کوروش بزرگ ساخته شده است.

امپراتوری پیر و فرتوت شده مصر در این زمان آخرین نفسهای تاریخیش را می کشید، و تاریخ اراده کرده بود که آن کشور باستانی و شکوهمند را نیز ضمیمه شاهنشاهی ایران کند؛ و این را در گفتار بعدی دنبال خواهیم کرد.

### شخصیت کوروش بزرگ

همه نشانه‌ها بیانگر آن است که هدف کوروش از کشورگشایی ایجاد یک جامعه جهانی مبتنی بر امنیت و آرامش و دور از جنگ و ویرانگری بوده است. کوروش در لشکرکشیها و پیروزیهایش با اقوام مغلوب در نهایت بزرگواری و نیک‌منشی رفتار کرد، و عناصر حکومتی پیشین را مورد بخشایش قرار داده در مقام‌هایشان ابقا کرده مطیع و منقاد خویش ساخت. چنان که پس از تسخیر لیدیّه کروسوس شاه مغلوب لیدیّه را - در عین آن که متجاوز و آغازگر جنگ بود - بخشود و نواخت و در نتیجه از او یک فرمانده مطیع و باوفا ساخت. آن گونه که گزینوفون برای آگاهی همزمانان و آیندگان نوشته است، کروسوس و ارتش لیدیّه در آینده برای پیش برد هدفهای امنیت گسترانه کوروش نبردها کردند.

کوروش که شخصیتی آزاداندیش و عاری از تعصب بود، خدایان و دینهای اقوام مغلوب را به رسمیت شناخت، همگان را در اجرای مراسم دینی‌شان آزاد گذاشت، معابدشان را زیر پوشش کمکهای سلطنتی قرار داد، و باین وسیله قلوب همه ملل مغلوب را به سوی خویش جلب کرد. چشم تاریخ تا آن هنگام چنان فاتح پرمهر و شفقتی را به خود ندیده بود، و اقوام مغلوب در برابر این همه مهر و بزرگواری چاره‌ئی جز محبت او را نداشتند و دوستی او در دل همه اقوام زیر سلطه ایران ریشه دوآند.

کوروش بزرگ با ایمان استواری که به اهورمزدا داشت جهان‌گشایی را به هدف برقرار کردن آشتی و امنیت و عدالت و از میان بردن ستم و ناراستی انجام می‌داد، و در فتوحاتش چندان نسبت به اقوام مغلوب بزرگ‌منشی و مهر و عطوفت نشان داده بود که داستان رأفتش به همه جا رسیده بود. او در هیچ‌جا به معابد و متولیان دین ملل مغلوب آسیبی نرسانده بود، و حتّاً هر جا در اثر جنگ تلفاتی به مراکز دینی و معابد وارد شده بود می‌فرمود تا آنها را به هزینه دربار ایران بازسازی کنند. در سندی که کاهنان معبد مردوخ به یادگار تسخیر بابل نوشته‌اند، و در اوائل سده بیستم در عراق کشف شده است، تأکید

شده که مردوخ پشتیبان کوروش بوده و دست او را گرفته در ایران به پیروزی رسانده سپس بابل را نیز به او سپرده است. در این سند گفته شده که وقتی کوروش وارد بابل شد، مردوخ نیز در پیشاپیش او بود و زمینه‌های پیروزی او را فراهم می‌آورد. نوشته کاهنان بابل درباره کوروش چنین است:

چون مردم از دست ستمهای نبونید به فغان آمدند خدای خدایان - مردوخ - فغانشان را شنید و از نبونید به خشم شد. خدایان دیگر نیز از این که به بابل انتقال داده شده بودند از نبونید در خشم بودند. خدای خدایان مردوخ ذوالجلال به همه اماکنی که ویران شده و به همه ساکنان سومر و آگاد که مانند جنازه شده بودند توجه نمود و به آنها نظر عطف و رحمت افکند. او به همه سرزمینها سر کشید و جویای یک پادشاه درست کار شد تا او را برانگیزد. این پادشاه کوروش شاه انشان بود که مردوخ پادشاهی جهان را به او بخشید و گوتی‌ها و مادها را به زیر پاهای او افکند و لقب شاه سراسر گیتی به او داد و این را به مردم جهان ابلاغ کرد.

کوروش به همه مردمی که مردوخ به اطاعت او کشانده بود با دادگری و مهربانی رفتار کرد. خدای خدایان مردوخ یاور بندگانش بود و با شادی به کوروش نگرست و به کارهای نیک او و قلب دادگر او برکت داد به او فرمود که به سوی شهر او [بابل] رهسپار شود. او دست کوروش را گرفت و او را به راه افکند و خودش همچون چون یک دوست و رفیق راه در کنارش حرکت کرد. سپاه بی‌شمار کوروش که همچون سیلاب بر زمین جاری بودند و شمارشان را کسی نمی‌دانست جنگ‌آزارهاشان را در کنار خودشان گرفتند و با آرامش به راهشان ادامه دادند. او به کوروش یاری کرد که بی‌جنگ و خونریزی وارد شهر او - بابل - شود و هیچ‌گزندی به شهر و مردم شهر نرسد. او شاه نبونید را که وی را بندگی نمی‌کرد تسلیم کوروش کرد.

همه ساکنان بابل و مردم سومر و آگاد و شاهزادگان و امیران در پیش‌گاه کوروش سر فرود آوردند و بر پاهایش بوسه زدند. همگی از این که او شاه شده بود خشنود بودند و هلهله می‌کردند، و چهره‌هاشان از خرمی می‌درخشید.

همه مردم از سروری او با شادی و خوش‌دلی استقبال کردند زیرا به یاری او زندگی دوباره یافته بودند و شهرهاشان از تباهی و ویرانی رسته بود. همگان شادمانه به او خوش آمد گفتند و نامش را ستودند.

کوروش پس از تسخیر بابل همه‌بخشا داد (اعلان عفو عمومی کرد)؛ ادیان بومی را آزاد و محترم اعلام کرد؛ برای جلب محبت مردم میان‌رودان و آموزش همزیستی عقیدتی به‌انسانها، مردوخ که کهنترین خدای بابل بود را به‌عنوان خدای خدایان میان‌رودان به رسمیت شناخته در پیش‌گاهش کرنش کرده بر دستش بوسه زد و او را نیایش گفت. او نه تنها هیچ‌کس را به‌بردگی نگرفت بل که به‌همه برده‌شدگان شاه بابل آزادی داد، و سپاهیان‌ش را از تجاوز به‌مال و جان رعایا بازداشت. در استوانه معروف به «اعلامیه حقوق بشر»، این پادشاه انسان‌دوست چنین آمده است:

من ام کوروش، شاه جهان، شاه بزرگ، شاه شکوهمند، شاه بابل، شاه سومر و آگاد، شاه چهار گوشه جهان، پور کام‌بوجیه شاه بزرگ شاه انشان، نوه کوروش شاه بزرگ شاه انشان، تخمه چیش پیش شاه بزرگ شاه انشان، از دودمان شاهان روزگاران دور، شاهی که «بل» و «نبو» سلطنتش را مورد عنایت خویش قرار داده‌اند و قلبشان از سلطنت او خشنود است.

من هنگامی که با مسالمت و آرامش وارد بابل شدم در میان هلهله‌های شادی مردم [بابل] جایگاه سلطنتی خویش را در کاخ و تخت‌گاه تحویل گرفتم.

سرور بزرگ مردوخ دل‌های نیک‌مردان بابلی را با من که بابل را دوست می‌دارم همراه ساخت، زیرا می‌داند که بر آن‌ام که او را تعظیم کنم و بستایم. سپاه بزرگ من در آرامش و نظم وارد بابل شدند.

من به هیچ‌کس اجازه ندادم که مردم سومر و آگاد را هراسان کند. من داراییهای مردم بابل و اطرافش را از دست‌برد در امان داشتم.

مردم بابل که نبونید تکالیفی را بی‌توجه به‌اراده و حکم خدایان بر آنها تحمیل کرده بود را من از تکالیف تحمیلی رهاندم و آزادی بخشیدم.

سرور بزرگ مردوخ از کردارهای نیک من شاد شد. او رحمتها و الطاف بی‌پایان خویش را نثار من کرد که کوروش‌ام و او را می‌ستایم، و نثار کام‌بوجیه کرد که پسر من و از ریشه من است، و نثار همه سپاهیانم کرد. ما همگی به‌احترام او در پیش‌گاهش ایستادیم و او را ستودیم. به فرمان او همه شاهان سرزمینهای گوناگون جهان از دریای بالا تا دریای پائین (از دریای مدیترانه تا دریای پارس)، چه آنها که در کاخها بر تخت می‌نشینند و چه آنها که در جاهای دوردست در خانه‌های نوع دیگر ساکن‌اند و نیز شاهان نواحی غربی که در چادر به‌سر می‌برند (شیوخ بیابانهای شام و شمال

عربستان)، همگی باجهاشان را در بابل به نزد من آوردند و سر بر پاهایم سوئندند. در همهٔ سرزمینها از بابل تا آشور تا شوش - آگاده، ایشوننه، زامبان، می تورنو، دیر، آبادیهای گوتیان، اماکن مقدس در سمت دیگر دجله - من پیکره‌های خدایان که مدت‌های درازی معابدشان متروک مانده بود و در اینجا (در بابل) اقامت داده شده بودند را به جایگاه اصلی‌شان برگرداندم تا در آرامش در جایگاه ابدی خودشان به سر برند.

من مردم این سرزمینها را گرد آوردم و همه‌شان را به سرزمینهای اصلی خودشان برگرداندم و داراییهایشان را به آنان باز دادم.

من خدایان سومر و آگاد را که نبوتید، بی توجه به خشم سرور بزرگ مردوخ، به بابل منتقل کرده بود را به فرمان مردوخ بزرگ در معابد پرشکوه اسکان دادم تا از آرامش ابدی برخوردار باشند.

باشد که همهٔ خدایانی که به دست من در جایگاههایشان اسکان یافته‌اند همه‌روزه در پیشگاه بل و نبو برای من دعا کرده طول عمر و سلامت را از درگاه مردوخ برای من بطلبند. باشد که آنها به سرورشان مردوخ بگویند: «عنایت خویش را شامل حال کوروش - شاهی که تو را می ستاید - و پسرش کابوجیه کن».

من امنیت و آرامش را برای مردم همهٔ سرزمینها آورده‌ام. همهٔ مردم بابل برای دوام پادشاهی من دعا می کنند.

من تقدیمی روزانه به معابد که ماکیان و گوسفند است را افزایش خواهم داد و بیش از آنچه که تا کنون تقدیم می شده است را تقدیم خواهم کرد.

من دیوار خشتی شهر بابل که پیش از این یک پادشاهی شروع به ساختن آن کرده بود ولی ناتمام گذاشت چنان که بخشهای بیرونی شهر را نپوشانده است را با آجر و ساروج خواهم ساخت و حفاظ شهر را تقویت خواهم کرد. من این را خواهم ساخت و کارهای ناتمام آنها را به اتمام خواهم رساند. دروازه‌های بزرگ شهر را من با مس خواهم پوشاند، و پایه‌هاشان را از برونز خواهم ساخت. یک نوشته بر دروازه که نام آشوربانی پال - شاهی که پیش از من بوده است - را بر خود دارد و من آن را در وسط آن [دروازه بزرگ] دیده‌ام را دست نخواهم زد تا برای ابد باقی بماند.

یک سندِ بابلی که نوشتهٔ کاهنانِ مردوخ است نیز به‌مانند خودِ کوروش دربارهٔ کوروش داوری کرده است. این سند گواهی می‌دهد که هرچه کوروش در استوانه‌اش نویسانده است حقیقی و راست است:

در ماه نیشان در یازدهمین روز (روز ۱۲ فروردین) که خدای بزرگ بر تختش جلوس داشت... کوروش به‌خاطر باشندگانِ بابل امانِ همگانی اعلان کرد... او فرمود تا دیوار شهر ساخته شود. خودش برای این کار پیش‌گام شد و بیل و کلنگ و دولچه برداشت و شروع به‌ساختنِ دیوار شهر کرد... پیکره‌های خدایانِ بابل، هم نرینه هم مادینه، همه را به‌جاهای خودشان برگرداند. اینها خدایانی بودند که سالها بود از نشیمن‌گاهشان دور کرده شده بودند. او با این کارش آرامش و سکون را به‌خدایان برگرداند. مردمی که بیچاره شده بودند دیگر باره به‌فرمانِ او توان یافتند، زیرا پیشترها نانشان را از آنها گرفته بودند و او نانشان را به‌ایشان بازگرداند...

اکنون به‌همهٔ مردم بابل روحیهٔ نشاط و شادی داده شده است. آنها همچون زندانیانی‌اند که درهای زندانشان گشوده شده باشد. به‌کسانی که در اثر فشارها در محاصره بودند آزادی برگشته است. همهٔ مردم از این که او (یعنی کوروش) شاه است خشنودند.

در اسفندماه ۵۳۹ مادر کوروش درگذشت. کوروش در این زمان در پارس بود. مردم بابل و سراسر سرزمین اکاد با شنیدن این خبر سوگوار شدند. به‌نوشتهٔ سال‌نامهٔ بابلی «همهٔ مردم با سینه‌های باز و موهای پریشان برای سوگواری بیرون آمدند. سوگواری از ۲۷ آذار تا ۳ نیشان ادامه داشت».

این گزارشِ کوتاه که کاهنانِ کلدانی نوشته‌اند نشان می‌دهد که مردم میان‌رودان چه بزرگواری‌بهائی از کوروش بزرگ دیده بوده‌اند و چه حرمت و عزتی برای او قائل می‌شده‌اند. متن نوشتهٔ چنان است که خودِ مردم بی‌آن‌که کسی فرموده باشد برای شریک شدن در اندوه کوروش مراسم عزاداری یک‌هفته‌یی با این شکوه و عظمت که در نوشته بازتاب یافته است برگزار کرده‌اند. لازم به‌توضیح نیست که چنین واکنشی تلاشی از سوی آنها برای بیانِ قدردانی از رفتار نیکو و پسندیده‌ئی بوده که از کوروش دیده بوده‌اند.

این بود رفتار کوروش ایرانی با اقوام مغلوب؛ و این بود آنچه سران و کاهنانِ بابلی دربارهٔ کوروش بزرگ نوشته‌اند.

به جرات می‌توان گفت که تاریخ جهان شخصیت سیاسی‌ئی به بلندآوازی کوروش بزرگ را به خود ندیده است. اسکندر مقدونی نزد غربیان و عمر ابن خطاب نزد عربها و مسلمین غیرشیعی بلندآوازه‌اند، ولی هیچ‌کدام از این دو نتوانسته‌اند و شایستگی‌اش را نداشته‌اند که همچون کوروش اتفاق نظر کلیه اقوام و ملل جهان را در ستایش خویش کسب کنند. این مزیت در تاریخ بشر فقط برای کوروش بزرگ مانده است.

از نظر انسان دوستی و بزرگ‌منشی و نیک‌رفتاری و مهرورزی نیز هیچ شخصیتی را در تاریخ جهان نمی‌توان یافت که بشود با کوروش بزرگ مقایسه کرد. از نظر اثرگذاری بر حرکت (بروند) تاریخ جهانی نیز کوروش بزرگ یک شخصیت یکتا و منحصر به فرد است که همتا ندارد.

پیش از این دیدیم که شاهان آشور و بابل با اقوام مغلوب چه رفتاری داشتند. در اینجا سندی که آشور بانی‌پال به مناسبت پیروزی‌اش بر شاه خوزیه به سال ۶۴۰ پم از خود به‌جا نهاده است را می‌آورم و آن را با کردارهای کوروش بزرگ و آنچه که کاهنان بابلی و انبیای یهود و تاریخ‌نگاران یونانی درباره کوروش نوشته‌اند مقایسه می‌کنیم:

من (آشور بانی‌پال) شوش، شهر بزرگ مقدس، جایگاه خدایان ایشان، مأوای اسرار ایشان را به اراده خدایانم آشور و عشتار گشودم. من وارد کاخهایش شدم و با شادی در آنجا نشستم. در گنج‌خانه‌هایش را گشودم که در آنها سیم و زر و خواسته و مال فراوان بود، آنچه را که شاهان پیشین تا شاه کنونی عیلام در آنها گرد آورده بودند و تا کنون هیچ غریبه‌ئی جز من بر آنها دست نیافته بود، من همه را به غنیمت گرفته به کشورم آشور بردم... زیورآلات، نشانهای سلطنتی، جنگ‌افزارها، همه‌گونه اثاث کاخها که شاه روی آنها جلوس می‌کرد و می‌خوابید، ظروفی که در آنها غذا می‌خورد، همه را به غنیمت گرفته به آشور بردم.

من آجرهای معبد شوش را که با سنگ لاجورد تزیین شده بود، و تزیینات معبد را که از مس صیقلی زرانود ساخته شده بود، همه را در هم شکستم.

شوشیناک خدای جادوگر که در جای رازآمیز نشیمن دارد و کسی ندیده است که چه‌گونه خدایی می‌کند (یعنی کسی به خدایی او معترف نیست)، و خدایان دیگر که در سومودو و لاکامار بودند، این خدایان را با زیورآلاتشان و اثاثیه‌هایشان و ثروت‌هایشان و کاهنانشان همه را به آشور بردم.

بیست و سه پیکره سلطنتی که از زر و سیم و مس ریخته شده یا از مرمر سفید تراشیده

شده بود را من به آشور بردم...

من همهٔ متولیان معابد عیلام را کشتار کردم.

من پیکره‌های گاوهای نرِ خشمینی که در برابر دروازه‌های معابد نصب شده بودند را از جا کردم. من معابد عیلام را با خاک یک‌سان کردم و خدایانش را به اسارت بردم. سپاهیان من وارد باغستان مقدس شوش شدند که هیچ بیگانه‌ئی تا کنون از کنارش نگذشته بود. سپاهیان من این باغستان را به آتش کشیدند.

من گورهای شاهان پیشینه و پسینه شوش که از خدایم عشتار نترسیده بودند (تقوای عشتار نداشتند) و به‌پدران من که شاه بودند اهانت کرده بودند را زیرورو کردم، لاشه‌هاشان را از گورها برآورده در معرض آفتاب قرار دادم سپس استخوانهاشان را به آشور بردم.

من به مسافت یک‌ماه و ۲۵ روز راه عیلام را تبدیل به ویرانه و بیابان کردم و در زمینهایش نمک پاشاندم.

من دختران و زنان خاندان شاهی و خاندانهای قدیم و جدید شاهان عیلام، امیران و ده‌خدایان آبادیهایش، همهٔ ساکنین مرد و زن و چارپایان بزرگ و کوچک را که شمارشان افزون‌تر از ملخ بود به اسارت و بردگی بردم.

از این‌پس گوره‌خران و آهوان و ددان از برکت وجود من با امنیت و آرامش در شهرهای عیلام خواهند زیست. از این‌پس بانگ شادی انسان و صدای سم ستوران در عیلام به‌گوش نخواهد رسید، زیرا فریادهای شادی انسانها و جانوران اهلی به‌دست من از عیلام رخت بر بسته است.

چنین بود لشکرکشیهای جهادگرانهٔ پیامبرشاهان قوم سامی، و چنان بود لشکرکشیهای رهایی‌بخش کوروش بزرگ و شاهنشاهان ایرانی پس از او. کاری که نبوخذ نصر بابلی پس از این آشور بانی‌پال در اورشلیم با یهودیان کرد نیز نسخهٔ دیگری از چنین رفتار خشونت‌آمیزی بود، و داستان دردآورش در تورات آمده است. پیش از او نیز شاه آشور در سال ۷۲۰ پم با شهر سامره (پایتخت دولتک اسرائیل) همان کرده بود، چنان‌که شهر سامره تا چند سده بعد نیز آباد نشد. پیشترها خود این مردم اورشلیم و سامره نیز در زمان شاهانشان داوود و سلیمان با مردم بسیاری از شهرهای فلسطینی همان کرده بودند که آشور بانی‌پال و نبوخذ نصر با شوش و سامره و اورشلیم کردند، و داستان کشتارهای همگانی و شهرسوزیهای وحشیانه توسط اسرائیلیان به‌فرمان خدایشان در تورات آمده



است که در جای خود خواهیم خواند، و خواهیم دید که آنها بچه‌های مردم شهرهای مغلوب را نیز به‌آش می‌سوزاندند.

رفتار شاهان سامی با مردم مغلوب - عموماً - به‌همین‌گونه بوده است؛ زیرا آنها پیامبران خدایشان بودند و مأموریت داشتند که پرستندگان خدایان بیگانه را نابود و شهرهاشان را ویران کنند. لشکرکشیهای آنها جهاد برای نابود کردن دینهای دیگر بود که ادیان باطل شمرده می‌شدند؛ و نابود کردن دینها نیز با نابود کردن پیروان آن دینها انجام‌شدنی بود.

ولی لشکرکشیهای کوروش هدف تمدنی و جهان‌سازی و انسان‌سازی داشت. هدف او تأمین امنیت و آرامش برای مردم جهان بود، و این چیزی بود که او از آموزه‌های زرتشت آموخته بود. آرزوی زرتشت آن بود که وُهوختَر (سلطنت خوب) بر جهان حاکم شود و آرامش و آسایش برقرار شود. انجام این مأموریت را کوروش بزرگ بر دوش خودش نهاده بود.

در سند کوروش بزرگ چنین خواندیم:

در همهٔ سرزمینها... من پیکره‌های خدایان... را به‌جایگاه اصلی‌شان برگرداندم... مردم این سرزمینها را گرد آوردم و همه‌شان را به‌سرزمینهای اصلی خودشان برگرداندم و داراییهایشان را به‌آنان بازادم.

متن نوشته‌های انبیای اسرائیلی در تورات نیز گواهی می‌دهد که کوروش بزرگ چنین خدمتی به‌اقوام کرده است. کافی است که رفتار او با جماعات یهودی که پیش از آن توسط آشوریان و شاهان بابل به‌میان‌رودان کوچ داده شده در آبادیهای میان‌رودان اقامت اجباری داشتند را مورد مطالعه قرار دهیم تا بدانیم که او چه‌گونه شاه آزادی‌پرور و انسان‌دوستی بوده است. اینها عموماً برده‌شدگانی بودند که طبق عرف زمانه به‌بردگان شاه فاتح (یعنی کوروش) تبدیل می‌شدند. ولی هدف کوروش از جهان‌گشایی نه برده‌گیری و نه اسارت انسانها بل که آزادسازی بشریت از قید و بند عبودیت بود.

رفتار او با یهودان به‌بردگی افتاده و ساکن در میان‌رودان گواه مکتوبی است که تا امروز برای ما مانده است و می‌توانیم که در کتاب آنها بخوانیم. این رفتار یک نمونهٔ مشت از خروار است، و رفتار کوروش با همهٔ ملل مغلوب چنین بود.

وقتی بر مبنای نوشته‌هایی که برای ما بازمانده است ستایشهای کاهنان بزرگ بابل و

ستایشهای انبیای یهود از کوروش را می‌خوانیم متوجه می‌شویم که همه ملل مغلوب در آن زمان کوروش را این گونه می‌ستوده‌اند. از بابلیان و یهودان نوشته‌ها مانده است و از دیگران نمانده است. در آن هنگام - بنا به روایت تورات - حدود چهل هزار یهودی در میان رودان در اسارت و بردگی می‌زیستند. اینها مردمی بودند که توسط شاهان آشور و بابل به میان رودان کوچانده شده بودند و بیگاری می‌کردند. روایت تورات می‌گوید که اینها همه‌شان برده شاه بابل بودند. کوروش ضمن یک فرمان رسمی فرمان آزادی همه آنها را صادر کرده آنان را مورد نوازش قرار داده به آنان وعده داد که وسائل بازگشت به سرزمین خودشان را فراهم سازد و شهرهای ویران شده‌شان را با هزینه دولت بازسازی کند.<sup>۱</sup>

این نمونه بازمانده که انبیای یهودان درباره قوم خودشان نوشته‌اند و وارد کتابشان شده است حکایت آزادی‌شان را باز یافته‌اند، و خود کوروش به آن اشاره کرده است.

رفتار بزرگوارانه و انسان‌دوستانه کوروش بزرگ با اقوام مغلوب که در تاریخ قدیم بی سابقه بود، در نظر ملل مغلوب نه رفتار بشری بل که رفتاری خدایی جلوه کرد و از او در نظر همگان یک شخصیت مقدس و مافوق بشری ساخت. فقیهان بابل او را گزیده مردوخ، و انبیای یهودی او را شبان یهوه و مسیح موعود و تجسم عینی خدای دادگستر خواندند.

چون که گواهی تورات (و در حقیقت گواهی انبیای یهود) یک نمونه از قضاوت اقوام مغلوب نسبت به کوروش است، یک مورد از این گواهی را می‌آورم که انبیای اسرائیلی درباره کوروش گفته‌اند که روح خدا در او حلول کرده است و رفتارش خداگونه است:

خداوند به مسیح خویش کوروش - به همان کسی که من یهوه دست راستش را گرفتم تا به حضور او اُمّت‌ها را مغلوب سازم و کمرهای شاهان را برگشایم، تا درها را به روی او باز کنم و دیگر هیچ‌گاه بسته نشود - چنین گوید که من پیشاپیش تو خواهم خرامید و جاهای ناهموار را هموار خواهم کرد، درهای برنجین را خواهم شکست، چفت و بندهای آهنین را خواهم برید، و گنجهای زیرزمین و خزائن نهانی را به تو خواهم بخشید، تا بدانی که من یهوه که تو را به نام خودت خوانده‌ام خدای اسرائیل‌ام.

به خاطر بنده خود یعقوب و برگزیده خودم اسرائیل هنگامی که مرا نشناختی تو را به نام خودت خواندم و ملقب ساختم. من یهوه استم و دیگری نیست و جز من خدائی

۱. تفصیل را، بنگر: تورات، کتاب عزرا، ۲/۶۴ و ۳/۶-۱۱.

نیست.

من کمر بند تو را بستم هنگامی که مرا نشناختی...

خداوند گوید که محصولات مصر و تجارت حبش و سبا که مردان بلندقامت دارند در پیش روی تو عبور خواهد کرد و از آن تو خواهد شد و همه تابع تو شده در زنجیرها خواهند آمد و نزد تو خم شده التماس خواهند کرد و خواهند گفت که البته خدا در وجود تو است و دیگری نیست.<sup>۱</sup>

کاهنان بابلی نوشتند که خدای بزرگ بابل کوروش را برگزیده است، و انبیای یهود نوشتند که خدای اسرائیل کوروش را برگزیده است. هر قومی ادعا می کرد که کوروش برگزیده خدای او و مورد حمایت خدای او است. هر قومی ادعا می کرد که خدای جهان کوروش را برگزیده است تا آزادی و امنیت و آرامش را به بندگان خدا عطا کند. چنین وصفی را ما دیگر درباره هیچ کدام از شخصیت‌های تاریخی جهان در هیچ زمانی نمی بینیم، و این وصفی است که در تاریخ جهان به کوروش بزرگ اختصاص یافته است. هیچ شخصیت دیگری در تاریخ جهان به این گونه مورد حمایت یک دلانۀ همه خدایان دینهای متنازع قرار نگرفته است.

مطالعه گر تاریخ با شگفتی می بیند که تاریخ همه زمینها را برای روی کار آمدن کوروش در یک مقطع خاص تاریخی فراهم آورده بود، و همه وسائل را برای تشکیل یک دولت مقتدر و پایدار در اختیار او نهاده بود. بخت با کوروش یار بود و همه جا درهای پیروزی بر رویش گشوده می شد.

هیچ کدام از لشکرکشیهای کوروش نه اقدام متجاوزانه (جنگ تجاوزکارانه) بل که با اقدام دفاعی یا رهایی بخش بود. ما وقتی لشکرکشیهای کوروش را مورد مطالعه قرار می دهیم می بینیم که همه بر او تحمیل شد و او در آنها پیروز درآمد. انگار ارادۀ تاریخ چنان بود که در آن برهه سرنوشت جهان متمدن را به او بسپارد تا با برنامه های خیرخواهانه اش آیندۀ جهان را دگرگونه کند.

کوروش بزرگ از نظر ویژگیهای شخصیتی چنان رهبری بود که برنامه کاملاً مشخصی برای آیندۀ جهان در سر داشت و درصدد بود که آن را به مرحله عمل درآورد و جهانی خالی از جنگ و ناامنی و آشوب و چندمرکزی، و مبتنی بر آشتی و همزیستی مسالمت آمیز

۱. تورات، کتاب اشعیا، باب ۴۵.

همگانی بسازد که همهٔ مردمش در آسایش و آرامش و امنیت به سر برند. هدف کوروش بزرگ آن بود که بستری فراهم کند که برنامهٔ انسان‌ساز زرتشت در آن به مرحلهٔ ثمر برسد و چنان شود که از آن پس رهبران مردم فریب و جنگ افروز و تباهی آفرین در جهان بروز نکنند و آشوب و ناامنی از جهان رخت بربندد.

اندک‌زمانی پیش از آن که کوروش در پارس به سلطنت برسد، مقتدرترین دولت زمان در بابل بر پهناترین، ثروتمندترین و متمدن‌ترین کشور جهان تسلط داشت، و چنان می‌نمود که این دولت برای مدتهای طولانی پابرجا خواهد ماند. نَبُوخَد نَصْر پادشاه این کشور پهناور به چیزی کمتر از خدایی بر کل جهان راضی نبود. اما در خلال کمتر از بیست سال جریان تاریخ به گونه‌ئی شگفت‌انگیز عوض شد، و کسی که این جریان را عوض کرد کوروش بزرگ بود. مطالعه‌گر تاریخ حق دارد با خود بگوید که اگر در آن عرصهٔ حساس تاریخی شخصیتی جز کوروش بزرگ در ایران به قدرت رسیده بود، و اگر در غیاب شخصیتی همچون کوروش بزرگ نابه‌سامانیهای سیاسی بابل پس از نَبُوخَد نَصْر به روی کار آمدن یک شخصیت مقتدر سامی‌نژاد در میان‌رودان انجامیده بود، بی تردید جریان تمدن بشری به گونهٔ دیگری شکل می‌گرفت. ولی تاریخ برای ایران و ایرانی نقشی را در نظر گرفته بود و اجرای این نقش را برعهدهٔ کوروش نهاده بود.

اهمیت کوروش در شکل‌گیری تمدن خاورمیانه برای پژوهندهٔ تاریخ قابل انکار نیست. کوروش به‌عنوان یک شخصیت جهانی زائیدهٔ جریان منطقی تاریخ نبود، و در این گفته جای جدال نیست؛ ولی دست سرنوشت برای او چنین مقرر داشته بود که او شخصیت تاریخ‌ساز باشد و با اراده‌اش تحولی اساسی را در خاورمیانه ایجاد کند. کسانی که به نقش شخصیت در تاریخ عقیده دارند برای نقش کوروش در سازندگی تاریخ اهمیت ویژه قائل‌اند. اندیشه‌مندان سیاسی یونان که یک سده پس از کوروش در تلاش ارائهٔ الگوی رهبری ایده‌آل بودند چهرهٔ رهبری نمونه و انسان ایده‌آل را در کوروش یافتند و تألیفات سیاسی و اجتماعی‌شان را کم و بیش با توجه به الگوی کوروش بزرگ تنظیم کردند. در این زمینه گزینوفون (شاگرد سقراط و دوست و همفکر افلاطون) یک سده و اندی پس از کوروش کتاب *کوروش‌نامه* را نوشت که در حقیقت خویش ستایش‌نامهٔ کوروش بزرگ است. به نظر می‌رسد که گزینوفون یک نسخه از سیرهٔ کوروش بزرگ را که در ایران نوشته شده بوده در دست داشته و کتابش را براساس آن نگاشته است، وگرنه یک فیلسوف یونانی هر اندازه هم شیفتهٔ شخصیت کوروش باشد، محال بود که بتواند چندان از شاه

ایران ستایش کند که اکنون تاریخ‌نگاران غربی مجبور باشند که تلاش کنند تا گفته‌های او را اغراق‌آمیز و خیال‌بافانه بنامند شاید چیزی از عظمت کوروش در نظر غربیان کاسته شود.

به تحقیق می‌توان گفت که کوروش به اهمیت نقشی که برای حرکت دادن تاریخ برعهده گرفته بود وقوف کامل داشت. او پیش از حرکت تاریخش تصور واضح تمدنی از مسیر و هدف این حرکت در چشم‌انداز خویش داشت، و دقیقاً می‌دانست که چه می‌خواهد و حرکتش به کجا خواهد انجامید. رفتار سیاسی کوروش نشان می‌دهد که هدف او از کشورگشایی و تأسیس دولت جهانی تشکیل یک جامعهٔ آرمانی بوده که همهٔ اقوام و ملل در زیر چتر حمایت یک دولت مقتدر سرتاسری، با احترام به هویت فرهنگی یکدیگر، در همزیستی دوستانه و برادرانه زندگی کنند و ستیزه‌ها و کشتارها برای همیشه از جوامع بشری رخت بربندد، و بشریت در آرامش و آسایش و امنیت به زندگی و سازندگی ادامه دهد. این آرزویی بود که زرتشت سده‌ها پیش از کوروش تخمش را در اذهان ایرانیان کاشته بود و سراسر عمرش را برای آبیاری آن فعالیت کرده بود.

تصور این که یک نیروی اشغال‌گر، پس از براندازی یک حاکمیت، در کشور اشغال‌شده باز حاکمیت را به‌همان گردانندگان پیشین بسپارد، حتا امروز نیز شگفت به نظر می‌رسد. ولی کوروش در سرزمینهای مفتوحه چنین کرد. او می‌خواست که به حکومت‌گران کشورها درس انسانیت و صلح‌دوستی و خدمت به بشریت آموزد. او می‌خواست که دستگاههای نظامی و ارتش کشورهای مغلوب را به خدمت‌گزاران بشریت تبدیل کند، و فکر انسان‌ستیزانهٔ «جهاد» (جنگهای دین‌گسترانه) را که نتیجه‌ئی جز ویرانی و کشتار و تباهی نداشت را از سرها بیرون کند. تنها با بخشودن مغلوبین و منت نهادن بر آنها، و با آموزش همزیستی مسالمت‌آمیز مبتنی بر دوستیهای متقابل و احترام متقابل به حکومت‌گران پیشین، او می‌توانست که این برنامهٔ بلندپروازانه را به مرحلهٔ عمل درآورد. مرزهای کشور کوروش در شرق فلات ایران زمین از کوههای هندوکش در شرق افغانستان کنونی و سیردریا در شرق ازبکستان کنونی آغاز می‌شد، در غرب مرزهای غربی ایران زمین را درمی‌نوردید و به دریای مدیترانه و دریای ایژه می‌رسید؛ و در شمال از یک سو به بیابانهای شرقی دریای مازندران و از سوی دیگر به کوههای قفقاز و دریای سیاه می‌رسید.

گزینوفون ضمن یادآوری مرزهای پهناور شاهنشاهی در زمان کوروش نوشته که کشور

کوروش بزرگ‌ترین و شکوهمندترین بود؛ و این سرزمین پهناور را او به‌نیروی تدبیرش یک‌تنه با فضیلت و تقوا اداره می‌کرد. او نوشته که کوروش به‌اقوامی که در این سرزمینها می‌زیستند چنان دل‌بستگی داشت و از آنها مواظبت می‌کرد که انگار همه‌شان فرزندان او بودند؛ مردم این سرزمینها نیز به‌نوبه خودشان او را پدر و سرپرستِ دل‌سوز و غمخوار خودشان می‌شمردند. و افزوده که کارگزاران دستگاههای دولتی در زمان کوروش به‌طور کلی به‌همه عهد و پیمانها و سوگندهاشان وفاداری می‌نمودند، و به‌همین سبب بود که همه حکومت‌گران بومی در کشورهای درونِ قلمرو کوروش به‌او اعتماد داشتند و از او فرمان می‌بردند و به‌خاطرش می‌جنگیدند.<sup>۱</sup>

او در جای دیگر، ضمن برشمردن فضیلت‌های کوروش، نوشته که در کوروش ویژگی‌هایی وجود داشت که در هیچ‌کدام از دیگر رهبران و شاهان جهان دیده نشده است «چه آنها که سلطنت را از پدرانشان به‌ارث بردند و چه آنها که به‌نیروی تدبیر و شمشیرشان به‌سلطنت رسیدند»؛ و همین ویژگیها سبب شده بود که همه اقوام و ملل در هر جا که بودند و هر زبانی که داشتند، با جان و دل علاقه‌مند بودند که از او اطاعت نشان دهند و جزو اتباع او باشند، و اراده او را به‌مورد اجرا درآورند.<sup>۲</sup>

جهان‌گیری آسان ولی جهان‌داری دشوار است. این سخن در هر زمان و مکانی صدق می‌یابد. اسکندر و طغرل و چنگیز و هولاکو و نادر جهان‌گیران توانائی بودند ولی جهان‌داران شایسته‌ئی نبودند، و تداوم حاکمیتشان به‌ارعاب و هراسی وابسته بود که در جوامع زیر سلطه ایجاد کرده بودند. اما کوروش هم جهان‌گیر توانائی بود و هم شیوه جهان‌داری را خوب می‌دانست. او در سرزمینهای مفتوحه اعمال خشونت نکرد، دست به‌کشتار و غارت نزد، شهری را ویران نکرد، دین و عقائد ملل مغلوب را مورد تعرض قرار نداد، و حتا در بیشتر موارد حکومت‌گران مغلوب را در مقام خودشان ابقا کرد و به‌شیوه‌های ملامت‌آمیز و پدران‌ه وفاداری آنان را تأمین نمود.

رفتار کوروش با ملل مغلوب چندان بزرگ‌منشانه و انسانی بود که پس از او اندیشه‌وران یونانی به‌رغم همه خودبزرگ‌بینی کودکانه‌شان که قوم خودشان را تافته جدا تافته از مردم جهان می‌پنداشتند، اخلاق و رفتار کوروش را تا سرحد تمجید ستودند. گزینوفون که از فیلسوفان یونانی شیفته شخصیت و رفتار و افکار کوروش بزرگ

۱. گزینوفون، کوروش‌نامه، کتاب ۸، فصل ۸ / بند ۱.

۲. همان، کتاب ۱، فصل ۱ / بندهای ۳-۶.

است دربارهٔ رفتار کوروش با ملل مغلوب داستانهای بسیار در کتابش آورده است. او که ارمنستان را از نزدیک دیده بوده است (و این را در سخن از او در جای خود خواهیم خواند) نوشته که کوروش در زمان اَشْتِیاگ به فرمان شاه ماد به ارمنستان لشکر کشید، پادشاه ارمنستان شکست یافته به کوهستان گریخت، و مردم بر آن شدند که اموالشان را برداشته شهر را تخلیه کنند. کوروش به مردم پیغام داد که هر که در شهر بماند آسیبی نخواهد دید ولی هر که گریخت و دست گیر شد با او همچون اسیران رفتار خواهد شد. مردم چون این را شنیدند در شهر ماندند. افراد خاندان سلطنتی ارمنستان و گروه محافظانشان در کوهستان به محاصرهٔ سپاهیان ایران درآمدند و دست گیر شدند. شاه ارمنستان نیز که به کوهستان پناه برده بود در محاصره افتاد و به فرمان کوروش به او آواز دادند که به زیر آید و خودش را تسلیم کند. شاه ارمنستان - ناچار - تسلیم شد. کوروش او را به خاطر این که در برابر ایران سر به شورش برداشته و از پیمانی که با شاه قبلی ماد داشته سر باز زده است مورد سرزنش قرار داد؛ و شاه ارمنستان با متانت از موضع خودش دفاع کرد و گفت این کار را به آن خاطر انجام داده است که از زیر بار یک دولت دیگر خارج شده کشورش را آزاد سازد. سرانجام، کوروش زن و فرزندان و اعضای خاندان سلطنت ارمنستان را به او باز داد و او را آزاد ساخت و در مقام پیشینش تثبیت کرد، و برای آن که از احترامش نزد مردمش کاسته نشود او را به گونهٔ شایسته مورد احترام قرار داد و با این اقدام او را به یکی از وفاداران به خویش تبدیل کرد.<sup>۱</sup>

گزینوفون در جای دیگر در پیوند با همین لشکرکشی کوروش به ارمنستان نوشته که گروهی از اسیران خالدایی که در همسایگی ارمنستان می زیستند را به اردوی کوروش آوردند. کوروش فرمود تا بند از دست و پایشان بردارند و آنان را نزد او حاضر آورند. آن گاه خطاب به آنان گفت: «ما نمی خواهیم که با شما بجنگیم. شما که همواره این سرزمین ارمنستان را غارت می کنید اکنون بنگرید که در چه حال اید! من شما را آزاد می گذارم که برگردید و اندیشه کنید. اگر تصمیم گرفتید که با ما بجنگید با جنگ افزار برگردید، و اگر تصمیم به صلح گرفتید بدون اسلحه به نزد ما بیایید. این را بدانید که اگر با ما دوستی کنید من مصلحت شما را در نظر خواهم گرفت». آنها گفتند که صلح و آرامش می خواهند ولی بی نوا استند و زمینی ندارند که بر رویش کشت کنند. کوروش به شاه ارمنستان پیشنهاد کرد که زمینی به آنها برای کشت و چراگاه واگذارند و در عوض از آنها خراج بستانند. این پیشنهاد

۱. کوروش نامه، کتاب ۲، فصل ۴/ بند ۳۱. کتاب ۳، فصل ۱.

هم به سود شاه ارمنستان بود که درآمد مالیاتیش افزوده می‌شد، و هم به سود این مردم خالدایی بود که دارای زمین و آب و مسکن می‌شدند؛ و هر دو طرف از آن شادمان شدند.<sup>۱</sup>

کوروش یک ایرانی و یک مزدایسن نیک‌منش و انسان دوست بود. او به حیثیت انسانی و عقائد انسانها احترام می‌نهاد و به همین خاطر - چنان که گزینوفون نوشته است - همه اقوام زیر سلطه‌اش او را همچون یک پدر دوست می‌داشتند. نه پیش و نه پس از کوروش، هیچ‌کدام از جهان‌گشایان تاریخ نتوانست که همچون کوروش در دل اقوام زیر سلطه محبوبیت و تقدس یابند. این فضیلت برای همیشه و تا امروز در تاریخ جهانی ویژه کوروش مانده است.

ما وقتی جنبه‌های گوناگون رفتار و کردار سیاسی کوروش بزرگ را بر مبنای اسناد موجود بررسی می‌کنیم، درمی‌یابیم که او بر آن بود که تاریخ را می‌توان با کاربرد شایسته و به جا و درست اراده و قدرت به پیش برد و جامعه بشری را در جهت سعادت و بهزیستی انسانها تطور و ارتقاء داد. این جنبه از نبوغ کوروش بود که جهان هیچ‌گاه نتوانست همتائی برای او به بشریت عرضه کند. همان‌گونه که تاریخ بشری شخصیتی دینی همچون زرتشت را به خود ندیده، شخصیتی سیاسی همچون کوروش را نیز به خود ندیده است. هر دوی آنها در تاریخ جهان بی‌همتا استند؛ شاید سومینشان مزدک باشد که اقداماتش نیمه‌کاره ماند و دشمنانش نگذاشتند که هدف والائی که در نظر داشت را به تحقق برساند؛ ولی خواهیم دید که بسیاری از برنامه‌های انسان‌ساز او چه‌گونه پس از نابودگری او توسط دشمنانش (انوشه‌روان و کارگزاران وی) در ایران مورد تقلید قرار گرفت؛ و این را در جای خود ضمن سخن از مزدک و انوشه‌روان خواهیم خواند.

اداره کشور پهناوری که کوروش تشکیل داد با تجربه سیاسی و اداری امپراتوری بابل و شاهنشاهی ماد امکان‌پذیر نبود، و به یک تشکیلات نوین و ابداعی‌ئی نیاز داشت که ایجاد آن فقط از عهده پادشاهی همچون کوروش برمی‌آمد.

کوروش شخصیتی بود تاریخ‌ساز. او با تشکیل شاهنشاهی جهانیش مسیر تمدن جهان را تغییر داد. پیش از کوروش در تمدنهای مصر و میان‌رودان دولت بهر گستردگی‌ئی که بود جنبه قومی و محلی داشت و به اقوام زیر سلطه به دیده بیگانگانی باج‌گزار و برده نگریسته می‌شد نه رعایای شاه. همه اقوام زیر سلطه شاهان بزرگ و کوچک خاورمیانه‌یی پیش از کوروش، چه در سلطنت پیامبرشاهان خوزیه و آشور و بابل، و چه در سلطنت

۱. کوروش‌نامه، کتاب ۳، فصل ۲.



فرعونانِ مصر، به تعبیری «موالی» یعنی نیمه‌بردگانِ شاه شمرده می‌شدند و هیچ‌گونه حقوق انسانی برایشان در نظر گرفته نمی‌شد. ملل مغلوب در این تمدنها حق نداشتند که دین و خدای خودشان را حفظ کنند بل که مکلف بودند که دین رسمی شاه سلطه‌گر را بپذیرند و خدای خودشان را رها کنند یا به‌زیر فرمانِ خدای شاه سلطه‌گر درآورند.

تمدنهای خاورمیانه‌یی پیش از کوروش تمدنهای دینی بودند، و شاه به‌عنوان نماینده خدای قومش خویشتن را موظف می‌دانست که با خدایان و ادیان بیگانه بجنگد و آنان را نابود کند؛ از این رو همه جنگهای آنها جنگهای دینی بود، و جهاد برای گسترش دین خودشان و برانداختن ادیان دیگر که با نابودگری پیروان آن ادیان یا به‌بردگی کشاندنشان صورت می‌گرفت رکن اساسی نظریه سیاسی شان را تشکیل می‌داد. نمونه این مورد را بالاتر در سند آشور بانی پال خواندیم.

اسناد و نوشته‌های برجای مانده از رَع موسس بزرگ - نیرومندترین فرعون مصر و متعلق به سده سیزدهم پ.م - یک نمونه بینش شاهان دنیای پیش از دوران هخامنشی است. او همه لشکرکشیهایش را جهاد در راه خدا نام داده و بر هر کدام از لشکرهایش نامی دینی مثل «سپاه آمون»، «سپاه رع» و امثال آن نهاده است که نشان‌گر آن است که او ارتش خود را به زبان امروزی «جندالله» با تعبیرهای گونه‌گونش نام نهاده بوده است؛ و معلوم است که جهاد او هدفی جز نشر دین او و براندازی دینهای دیگر را در پس لشکرکشیها نداشته است.

شاهان آشور پرچم خدایشان آشور را بر فراز سر جهادگانشان افراشته بودند، و شاهان بابل پرچم مردوخ را، و هر کدام با هدف براندازی خدایان دیگران و گشتش دادن بندگی خدای خودشان جنگ و جهاد می‌کردند.

بر فراز سر جهادگران خوزیه نیز پرچم این شوشیناک افراشته بود.

در تورات نیز می‌خوانیم که در جنگهای شاهان یهود خدایشان یهوه همواره به شکل شعله‌های آتش در پیشاپیش لشکر جهادگانشان در حرکت بود و دشمنان قومش را که بندگان خدایان بیگانه بودند نابود و شهرهاشان را ویران می‌کرد.

با ظهور کوروش بزرگ و تشکیل شاهنشاهی ایران جریان تمدن خاورمیانه به کلی تغییر یافت و سلطه سیاسی استثمارگرانه و مردم‌فریبانه دین به‌کنار زده شد، سلطه متولیان دین و مدعیان نمایندگی آسمان بر سیاست به‌کنار زده شد، و دین نزد حکومت‌گران ایرانی به صورت ارتباط خصوصی انسان با آفریدگار مهرورزی درآمد که چیزی جز نیکوکاری و

مردم دوستی از انسان نمی‌طلبید. به زبان دیگر، با تشکیل دولت جهانی کوروش بزرگ سیاست از دین جدا شد، و دولت وضعیت نوینی یافت که تا پیش از آن در خاورمیانه پیشینه نداشت؛ دولت از حالت قومی و منطقه‌یی بیرون آمد و جهانی شد؛ فرهنگ و هنر از خدمت به دین و معبد بیرون آمد و «دنیایی» شده در خدمت انسان قرار گرفت. دربار شاهنشاه ایران و شهریاران منطقه‌یی نقطه محوری خلاقیت فرهنگی و هنری شد، و تجارب فرهنگی خاورمیانه در راه شکوه بخشیدن به سرزمینهای «شاهنشاهی» و فعال کردن حیات اجتماعی به کار گرفته شد. از این پس به جای ساختن و شکوه بخشیدن معابد و گنبدها و گورها و هزینه کردن اموال کلان در این راهها و افتخار کردن به این ساخته‌ها، توجه دربار معطوف به ساختن راهها و جاده‌ها و کاروان‌سراها و پلها و سدها و آب‌بندها و قناتها برای رفاه عموم انسانها شد. با این حال هیچ‌گاه دربار ایران مانع از آن نشد که اقوام زیر سلطه برای خودشان معابد و مراکز دینی بسازند؛ و حتا گاه دولت ایران به ساختن این بناها کمکهای مادی نیز می‌کرد.

آنچه در متون تاریخی دینی قوم یهود درباره خدمات انسانی کوروش بزرگ به اقوام زیر سلطه آمده است را می‌توانیم نمونه‌ئی برای رفتار کورش بزرگ با همه اقوام زیر سلطه بدانیم. در تورات می‌خوانیم که کوروش فرمود تا معبد قوم یهود در اورشلیم را که نَبُوخَد نَصَّر پیشترها ویران کرده بود به هزینه دولت ایران بازسازی شود، و همه اموال و اثاث معبد را که پیشتر شاه بابل تاراج کرده به خزینه سلطنتی بابل سپرده بود (و اینک در اختیار کوروش قرار گرفته بود) به اورشلیم بازگردانده شود. این سند مکتوب نمونه رفتار کوروش بزرگ با ادیان و عقائد انسانهای روی زمین بوده که درباره همگان در همه جا اعمال می‌شده است. در تورات - کتاب عزرا باب اول - چنین آمده است:

برای این که کلام خدا به زبان ارمیا کامل شود، در سال اول سلطنت کوروش پادشاه پارس، خداوند روح کوروش پادشاه پارس را برانگیخت (یعنی به کوروش الهام کرد) تا در تمامی ممالک خود فرمانی صادر کرد و آنرا برای همه مرقوم داشت و گفت: کوروش پادشاه پارس چنین می‌فرماید: «یهوه خدای آسمانها همه ممالک زمین را به من داده و مرا فرموده است که خانه‌ئی برای او در اورشلیم که در یهودا است بنا کنم. کدام یک از شما [سران بنی اسرائیل] به خاطر خدا به اورشلیم می‌روید تا برای خدا خانه‌ئی که در اورشلیم است را بازسازی کنید. و هر که [از بنی اسرائیل] در جائی مانده است و در میان مردم غریب است، اهل آن مکان باید که او را با سیم و زر و اموال

و چارپایان و صدقات دیگر برای خانه خدا که در اورشلیم است مساعدت نماید.

بخش آخر این فرمان به آن معنا است که کوروش بزرگ بخشی از مالیاتها را به خدمت‌های فرهنگی به اقوام زیر سلطه اختصاص داد.

این شیوه‌ئی است که در میان هیچ‌کدام از اقوام غالب در تاریخ جهان دیده نشده است؛ و این امتیاز در سراسر تاریخ بشریت برای ایرانیان مانده است.

کام‌بوجیه و داریوش بزرگ نیز پس از کوروش همین شیوه را دنبال کردند. دولتی که کوروش بزرگ تشکیل داد دولت همه اقوام و ملل خاورمیانه‌یی بود و همچون چتری همه اقوام و ملل خاورمیانه‌یی را در سایه خود گرفت. شاهنشاهی ایران به تمام معنا یک دولت جهانی بود که اقوام و ملل گوناگون را با زبانها و فرهنگها و ادیان و عقائد مختلف در بر می‌گرفت، و هر قومی حق داشت که خدای خاص خودش را داشته باشد و دین خودش را حفظ کند و زندگی اجتماعی را بر اساس سنتهای فرهنگی خودش تنظیم کند. شاهنشاه ایران ضمن پایبندی به آزادی باورهای دینی انسانها خود را سرپرست همه رعایا می‌دانست و آزادی عقیده همگان را تأمین می‌کرد. زبانهای اقوام زیر سلطه در کنار زبان پارسی به رسمیت کامل شناخته شد، چنان‌که فرمانهای شاه همواره به زبانهای مختلف در کنار زبان پارسی نوشته می‌شد، نوشته‌های روی سنگها نیز چنین بود، زیرا کوروش تصمیم گرفته بود که به همه اقوام و ملل جهان بیاموزد که ما زبان شما را مانند زبان خودمان می‌دانیم، شما نیز باید بیاموزید که با اقوام جهان همین رفتار را داشته باشید و دیگران را همتای خودتان بشمارید.

چنان‌که گفته شد، کوروش پس از الحاق میان‌رودان، سرزمینهای شام تا دریای مدیترانه را ضمیمه ایران کرده و امیرانی از خاندان حکومت‌گر پیشین محلی را بر هر کدام از اقوام گوناگون شام گماشت.

کوروش بزرگ وقتی در سال ۵۲۸ پم از دنیا رفت کشور پهناوری را از خودش به ارث نهاد که یک سویش سیردریا بود و سوی دیگرش جزایر دریای ایژه و دریای مدیترانه.

جسد کوروش در زمینی که ملک خاندانی هخامنش بود و پارسه‌گرد (پاسارگاد) نام داشت، در کنار کاخ کوروش، در درون آرام‌گاهی که در یک مجموعه ساختمانی شکوهمند شایسته کوروش بزرگ برپا شده بود، به ودیعه نهاده شد.

داستانی که یونانیان سده‌های بعد در جائی به مناسبتی شنیده بوده‌اند و گفته که کوروش در نبرد با یک زن‌شاه در یک بیابانی کشته شد و جسدش نیز به دست نه‌آمد،

چون که ار هر سو به آن بنگریم خواهیم دید که افسانه است نه بازگویی رخداد تاریخی، نیازی به بازنویسی ندارد. گزینوفون که به نظر می‌رسد کتاب کوروش نامه را بر مبنای یک کتاب ایرانی نگاشته است و به نظر می‌رسد که بیشترش ترجمه باشد، فصل هفتم کتاب آخر را به مرگ کوروش اختصاص داده است. او از بیماری و بستری شدن کوروش در کاخ شاهنشاهی خبر داده، و متن کامل وصیت‌نامه کوروش را که به نظر می‌رسد ترجمه از متن ایرانی باشد نیز در این فصل آورده است، و یادآور شده که کوروش پس از آن که آخرین وصیت‌هایش را که درباره نیکوکاری به انسانها بود به پسران و اطرافیان‌ش کرد جان داد. کوروش آن‌چنان در جلب وفاداری مردم سرزمینهای تسخیرشده تابع شاهنشاهی موفق بود که این وفاداری پس از مرگ او همچنان پابرجا ماند.

گرچه به هنگام درگذشت کوروش بیش از ده سال از تشکیل شاهنشاهی پهناور او نمی‌گذشت مردم سرزمینهای تابع شاهنشاهی چندان رضایت خاطر از رفتار کوروش داشتند که پس از مرگ او تلاش در خورذکری از جانب اقوام زیر سلطه ایران برای بازیابی استقلال انجام نگرفت، و کوششهای جزئی برخی از عناصر قدرت طلب در این سرزمینها نه از حمایت رهبران دینی برخوردار شد و نه از حمایت مردمی. و کشور کوروش همچنان یک پارچه ماند.